

عوامل ظهور کاپیتالیسم



ملت دموکراتیک

رف تریک دار ک تریک دار ک

له زندگی آادی له زندگی آادی

فعالیت مستمر ذهن

عوامل ظهور کاپیتالیسم

اکونومیسم - سرمایه داری

عوامل ظهور کاپیتالیسم

گرد آوری از
دفاعیات
عبدالله اوجالان

پیشگفتار

پیشگفتار

در نظام سرمایه داری، زنان به شیوه‌های گوناگون مورد هجوم قرار می‌گیرند. نظامی که کمر به ریا بسته و تظاهر به دموکراسی می‌نماید و تعاریفی ابژھ گونه به زنان را تحمیل می‌نماید. زنان در این نظام، بیش از هر زمان دیگری، متحمل تعاریف جنسیت گرایانه می‌شوند. نظامی که زنان را آزاد نشان می‌دهد، اما آنان را بیش از پیش به سوی بردگی می‌کشد. نظامی که کارگر کم‌مزد و درآمد می‌طلبد و پیشاهنگی زنان را بر نمی‌تابد. رهبر عبدالله اوجالان، همواره از مشکلات و مسائل زنان و مبارزاتشان در ادوار گوناگون سخن گفته است، البته که تحلیلات مدرن‌پسند سرمایه داری نیز از این قاعده مستثنی نیست. کمیته‌ی تحقیقاتی کژار نیز برآن است تا طی سلسله بروشورهای مختلف، این تحلیلات را در اختیار زنان و تمام آحاد جامعه قرار دهد.

تشخیص این مسئله مهم است: نیروی ذهنی‌ای که از طریق تکامل بیولوژیک به سطح مغز انسان رسیده، طی تکامل اجتماعی هم فعال شده و هم تمایز یافته است. گفته بودم که خود «اجتماعی‌بودن»، یک وضعیت ذهنیتی را ممکن می‌گرداند که به‌طور مداوم فعالیت می‌کند؛ انگار از خواب بیدار گشته است. به اقتضای تکامل، وضعیت فعالیت مستمر در ذهنیت، به شکل متقابل راهگشای پیشرفت مغزی می‌شود. حیات فعال اجتماعی اگرچه نیازمند مدت‌زمانی طولانی نیز هست، عاملی اساسی است که ذهنیت را توسعه می‌دهد. بحث از نوابغ فردی، امر چندان قابل باوری نیست. در بنیان هر وضعیت هوشی، خودویژگی اجتماعی نهفته است.

از معلومات انسان‌شناختی کنونی می‌توانیم استنباط کنیم که بخش بسیار عظیمی از حیات اجتماعی انسان به شکل شکارگری و جمع‌آوری گیاهان گذشته و انسان با زبانی اشاره‌ای شبیه به انواع نزدیک به خویش، اقدام به برقراری تماس و ارتباط کرده است. در این مرحله، نمی‌توانیم از وجود یک مسئله‌ی جدی بحث نماییم که دارای منشأ اجتماعی باشد. تکامل طبیعی هنوز هم مصداق دارد و می‌تواند توازن را در جامعه برقرار سازد. سطح هوش آن، عاطفی است. به عبارت صحیح‌تر، خصلت عاطفی هوش، حاکم است. ویژگی اساس هوش عاطفی، فعالیت از طریق واکنش‌هاست. واکنش‌گریزی نیز هوش عاطفی است. اما قدیمی‌ترین نوع هوش

است؛ قدمت آن به دوران اولین سلول زنده بازمی‌گردد. شیوه‌ی فعالیتش عبارت است از نشان‌دادن واکنش فوری در برابر هشدارها. یک نوع شیوه‌ی فعالیت سامان‌مند خودکار، جریان دارد. این شیوه، بهترین نقش‌ویژهی تحقق امر حفاظت از خویشتن را ایفا می‌نماید. این مورد را حتی در نباتات نیز به راحتی می‌توانیم مشاهده نماییم. در نوع انسان، به پیشرفته‌ترین شکل آن دست می‌یابد. دستیابی به نیروی هوشی مشتمل بر حواس پنج‌گانه و هماهنگی میان آن‌ها، در هیچ موجودی به اندازه‌ی انسان پیشرفت نهموده است. بدون شک حواسی نظیر شنوایی، بینایی و چشایی تعداد فراوانی از جانداران، بسیار پیشرفته‌تر از انسان است. اما نوع انسان، در زمینه‌ی رسیدن به وضعیت ترکیب و هماهنگی حواس پنج‌گانه در یکجا، برتر می‌باشد.

مهم‌ترین خصوصیت هوش عاطفی، ارتباط آن با حیات است. نقش‌ویژهی اساسی آن، حفظ حیات است. در موضوع حفاظت از حیات، بسیار پیشرفت نموده است. به هیچ وجه نباید این جنبه را کوچک شمرد. با خطایی در حد صفر فعالیت می‌کند. این را از لحاظ نشان‌دادن واکنش آنی در برابر گُنش‌ها بیان می‌کنم. محرومیت از این نوع هوش، به معنای آن است که وضعیت حیات تا حد ممکن برای بروز خطرات مساعد باشد. ارزش‌دهی و احترام به زندگی، با سطح پیشرفت هوش عاطفی در پیوند است. توازن طبیعت را مدنظر قرار می‌دهد. می‌توان آن را هوشی نامید

که حیات طبیعی را میسر می‌گرداند. جهان حواس خویش را تماما مدیون این نوع هوش هستیم.

توسعه‌ی کامل و یکجای هوش عاطفی در نوع انسان، شانس ایجاد ارتباط بین حواس را افزایش می‌دهد. با برقراری ارتباط و پیوستگی میان تمام حواس، به‌ویژه میان حس‌های شنوایی، بینایی و چشایی، رفتارهای هوشمند توسعه می‌یابند. تجمعات انسانی که مقطع‌زمانی طولانی‌ای را با زبان اشاره‌ای گذرانیده‌اند، در ارتباط با توسعه‌ی شرایط فیزیولوژیکی تکلم، توانسته‌اند به زبان «نمادین» برسند. شالوده‌ی زبان نمادین، گذار به اندیشه‌ی انتزاعی از طریق کلمات است. ایجاد ارتباط از طریق اصطلاحات به‌جای اشارات، انقلاب بزرگی در تاریخ انسانیت است. بعد از این مرحله، اقدام به نام‌گذاری ابژه‌ها و پدیده‌هایی کرده‌اند که ضروری‌ترین نیازهایشان را برطرف می‌نمایند. نام‌گذاری، گویای گذار از مرحله‌ای عظیم است. همراه با این، ایجاد اصطلاحاتی جهت روابط میان اسامی متنوع نیز پیشرفت می‌نماید. هم‌خصوصیات اشیایی که نام‌ها آن‌ها را بازنمایی می‌کنند و هم نقش‌ویژه‌های میانشان، منجر به شکل‌گیری افعال و حروف ربط می‌گردد. با گذار به نظام جملات، انقلاب زبان به پیروزی می‌رسد.

این به معنای شکل جدیدی از اندیشه است. جای‌دادن کلمات در ذهن، اندیشیدن به ابژه‌ها و رخ داده‌ها را بدون وجود آنها، ممکن می‌گرداند. در سرآغاز شکل‌گیری هوش تجسمی یا تئوریک

هستیم. این پیشرفتی عظیم است. بخش جلویی نیمکره‌ی چپ مغز به‌طور کامل به این نوع هوش اختصاص دارد. با نوعی از هوش روبه‌رو هستیم که به اندازه‌ی فواید خویش، می‌تواند راه بر اوضاعی بسیار خطرناک و زیان‌بار نیز بگشاید. ویژگی اساسی آن، فعالیت‌ی گسسته از عواطف است. می‌توان آن را به‌عنوان هوشی تجسمی یا هوشی که منجر به اندیشه‌ی تحلیلی می‌شود نیز تعریف نمود. مهم‌ترین مزیت هوش تحلیلی یا عقل این است که هنگام لزوم، بدون زحمت‌دادن به خود در مورد تمامی کیهان می‌اندیشد. استعدادِ خیال‌پردازی نامحدود است. هوش تحلیلی، جهان خارق‌العاده‌ی ایماژها یا تصورات ذهنی را تشکیل می‌دهد. استعداد طرح‌ریزی، دام‌گستری و توطئه‌چینی آن پیشرفت کرده است. می‌تواند با تقلید از طبیعت، دست به همه‌نوع ایجاد و ابداعی بزند. استعداد دست‌یابی به هدف‌هایش از طریق دام‌گستری و همه‌نوع دسیسه‌چینی، سبب گردیده تا بنیاد اساسی معضلات هم‌درون و هم‌بیرون جامعه باشد.

درهم‌تنبیده‌شدن ابعاد تحلیلی و عاطفی هوش، از نظر شخصیتی فضیلت بزرگی است که مختص به انسان است. اما مسئله‌ی مهم‌تر این است که هوش تحلیلی با چه هدفی مورد استفاده قرار می‌گیرد. جامعه، در اولین مراحل متوجه این دوگانگی شده است. واکنشی که نشان داده این است که اخلاق را به‌مثابه‌ی اصل بنیادین سازمان‌یابی، شالوده قرار داده است. بدون اخلاق

اجتماعی، نمی‌توان از پس هوش تحلیلی برآمد. به‌عنوان مثال کسی که دچار احساس خشم می‌شود، با به‌کاراندازی اندکی از هوش تحلیلی‌اش، ممکن است هر جاندار یا تجمع انسانی‌ای را که دوست نمی‌دارد و یا با آن مخالف است، نابود نماید. جامعه در برابر این خطر، اخلاق را به‌صورت یک اصل اغماض‌ناپذیر اجتماعی درمی‌آورد و می‌خواهد به مقابله با آن بپردازد. هر اجتماعی، پرورش عالی اخلاقی اعضایش را به‌منزله‌ی اولین وظیفه برشمرده است. دوگانه‌ی اساسی موجود در اخلاق یعنی «نیکی و بدی»، با همین نقش‌ویژهی هوش تحلیلی در ارتباط است. اگر به شکل مفید کار کند، از جانب اخلاق نیک پاداش داده می‌شود. اگر آغاز به زیان‌رسانی کند، اخلاقی بد و ناپسند تلقی گشته و محکوم می‌گردد. به عبارت صحیح‌تر، بدی و شر در هر اخلاقی، به‌عنوان چیزی که باید وجود نداشته باشد، سرکوب و مجازات می‌گردد تا آنگاه که اخلاق نیک سرآمد گردد.

اما این راهکار جامعه، به هیچ وجه نمی‌تواند به حالت یک نیروی مانع‌ساز مطلق درآید. شیادان و آنهایی که در پی دام‌گستری و دسیسه هستند، همیشه در شکاف‌های اجتماعی وجود خواهند داشت. همچنان‌که فرهنگ بسیار کهنی هست که در بنیان این امر نقش بازی می‌کند: شکارگری. قاعده‌ی اصلی فرهنگ شکارگری، دام‌گستری و توطئه‌چینی در برابر سایر جانداران است. فرهنگی است که ریشه‌های آن در دنیای حیوانات و حتی نباتات وجود

دارد. این ریشه‌ها در عین حال ریشه‌های بیولوژیکی هوش تحلیلی نیز هستند؛ این فرهنگ شکارگری که در جامعه‌ی انسانی بسیار متفاوت‌تر است، از طریق سنتزسازی و یکپارچگی با هوش تحلیلی در حال پیشرفت، به استعداد یا توان ایجاد طبقه و هیرارشی زودهنگامی در متن اجتماعی و محیط اکولوژیک تبدیل می‌گردد. فاجعه، این‌گونه آغاز شده است. روند متمایزسازی بهشت- جهنم، هم‌پای نیروهای وضع‌کننده‌ی هیرارشی اجتماعی، از طرف هوش تحلیلی پیش می‌رود. در جامعه‌ی هیرارشیک، یک مشت «مرد نیرومند» منجر به شکل‌گیری حیات متفاوتی از طریق خیال زندگی بهشت‌آسا و فراتر از جامعه می‌گردند، برای جامعه‌ی فرودست نیز راه بر جهنمی می‌گشایند که دلیل ظهورش نیز فهم‌ناپذیر است و مدام ژرفا می‌یابد.

اولین قربانیان مرد نیرومند، زنان بوده‌اند. پیوند نیرومند زنان با زندگی، هوش عاطفی طبیعی را در آنان پیشرفته‌تر می‌نماید. زن در مقام مادر کودکان، با کار و زحماتش که آمیخته‌ی آلام است، مسئول اساسی حیات اجتماعی می‌باشد. به اندازه‌ای که متوجه زندگی است و آن را درک می‌کند، در زمینه‌ی چگونگی تداوم آن از دانایی افزونی نیز برخوردار است. گردآورنده است؛ جمع‌آوری گیاهان هم نتیجه‌ی هوش عاطفی است و هم یک اقتضای یادگیری از طبیعت. داده‌های انسان‌شناختی نشان می‌دهند که اندوخته‌ی اجتماعی در یک مقطع تاریخی طولانی پیرامون زن- مادر تحقق یافته، و زن-

مادر به نوعی نقش مرکز غنا و ارزش را ایفا نموده است. استنباطش دشوار نیست که مادر «ارزش افزونه» نیز می‌باشد. این وضعیتی قابل درک است که مرد نیرومند که شکارگری را به منزله‌ی نقش اساسی‌اش تعیین نموده است، به این اندوخته چشم طمع دوخته باشد. در صورت ایجاد حاکمیت بر این اندوخته، می‌تواند امتیازات بزرگی به چنگ آورد. از وضعیت مبدل‌ساختن زن به ابژه‌ای جنسی گرفته تا گذار به پدری نمودن (نوعی ارباب‌شدن) برای فرزندان و مالکیت یافتن بر سایر اندوخته‌های فرهنگی مادّی و معنوی، بسیار اشتهاآور است. سازمان‌یافتگی نیرویی که از طریق شکارگری به دست آورده، شانس اعمال حاکمیت و برقراری اولین هیرارشی اجتماعی را به او اعطا می‌کند. می‌توان در این نوع پدیده‌ها و رخدادها، اولین استفاده‌ی بداندیشانه از هوش تحلیلی در متن اجتماعی و سیستماتیزه‌شدن آن را مشاهده کرد.

همچنین گذار از آیین مادر مقدس به کیش پدری، موجب می‌شود هوش تجسمی در زره تقدس پوشیده گردد. می‌توان به‌عنوان فرضیه‌ای قوی ادعا نمود که نظام پدرسالاری بدین صورت ریشه دوانده است. می‌توانیم با دلایل و براهین قوی و از نظر تاریخی، ظهور بسیار باشکوه ذهنیت پدرسالار را در حوضچه‌ی دجله-فرات اثبات نماییم. می‌بینیم که ذهنیت مذکور به‌طور تخمینی در ۵۵۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م با آغاز از مزوپوتامیای سفلی در تمامی مزوپوتامیا گسترش یافته و به‌صورت فرهنگ اجتماعی برتر درآمده

است. با توجه به یافته‌های باستان‌شناختی می‌توان استنباط کرد که قبل از گذار به این فرهنگ اکثراً در دامنه‌های کوهستانی و دشت‌های مزوپوتامیای علیا یک جامعه‌ی مادرسالاری مبتنی بر محصول زمین‌های حاصلخیز، در سرتاسر دوران‌های مزولیتیک و نئولیتیک برجسته بوده است. در فرهنگ نوشتاری نیز به بسیاری از سرنخ‌های آن برمی‌خوریم. در جامعه‌ی نئولیتیک عناصر دینی و زبانی مبتنی بر زنان، بسیار بالنده و پیشرفته‌اند.

می‌توان گفت که معضل اجتماعی برای اولین بار با ابعاد حاد خویش در تجمعات پدرسالاری سر بر آورده است که به تدریج پیرامون «مرد نیرومند» به صورت فرهنگ درمی‌آمدند. این سرفصل بردگی زنان، بستر بردگی مردان را نیز با آغازیدن از کودکان، فراهم می‌آورد. به تناسبی که در زمینه‌ی انباشت ارزش و در رأس آن محصول مازاد تجربه کسب می‌گردد، بردگان مرد و زن تحت کنترل و حاکمیت قرار می‌گیرند. قدرت و اتوریته به تدریج اهمیت می‌یابند. همکاری میان «مرد نیرومند» و «مرد کهنسال باتجربه» و «شَمَن» به مثابه‌ی قشری ممتاز، کانون قدرتی را تشکیل می‌دهند که مقابله با آن دشوار است. در این کانون، هوش تجسمی برای برقراری حاکمیت ذهنی، اسطوره‌ای را برمی‌سازد که حاوی روایتی فوق‌العاده است. این جهان اسطوره‌شناختی - که از نظر تاریخی، آن را در جامعه‌ی سومری می‌شناسیم- تا سطح آفرینش آسمان و زمین در اطراف مرد الوهیت‌یافته، تعالی بخشیده می‌شود.

الوهیت و قداست زنان تا حد ممکن فروکاسته و زدوده می‌شود؛ مرد فرادست در مقام نیروی مطلق نشان داده شده و از طریق یک شبکه‌ی اسطوره‌ای و افسانه‌ایِ عظیم، همه‌چیز در مناسبات «فرمانروا- فرمانبر، خالق- مخلوق» لاپوشانی می‌شود. این جهان اسطوره‌ای که به تمامی جامعه القاء می‌گردد، با کسب ارزشی در سطح یک روایت بنیادین، به تدریج به کسوتی دینی درمی‌آید. دیگر با شکلی از ذهنیت تجسمی و نهادینه‌شده که مرزناشناس است، روبه‌رو هستیم.

این نظام روابط هیرارشیک ظاهرگشته، اولین نظام استثمار، سرکوب و اقتدار (اتوریت‌هی) نهادینه‌شده است که میتولوژی پدرسالارانه و ذهنیت‌های قالبی ناشی از آن، با توسل به کسب مشروعیت تام، در امر برقراری‌اش موفق‌گريده است. در مراحل گوناگون و بسیاری از اجتماعات شاهد این رخداد هستیم؛ اگرچه با اشکال و شدت تمرکزی متفاوت از همدیگر. هوشی که فشار و استثمار را میسر می‌گرداند، نمی‌تواند هوش عاطفی باشد. تا زمانی که به سطح تحلیلی نرسد و با حيله‌ها و دام‌گستری موجود در شکارگری درنیامیزد، نمی‌توان به «ذهنیتی» که منجر به معضل اجتماعی شود، اندیشید. این ذهنیت جهت پنهان نمودن نقش‌ویژهی اساسی خویش، ناچار است افسانه‌های ساختگی بیافد.

بی‌شک می‌توان گفت که به‌واسطه‌ی ترکیب هوش تجسمی با هوش عاطفی، قواعد اندیشه و نهادینه‌گی‌های مثبت بسیاری

نیز ایجاد شده‌اند. نسبت دادن تمامی جهان ذهنیت، به قدرت هیرارشیک صحیح نخواهد بود. به همین دلیل در اعصار یادشده، به اندازه‌ی منازعات آشکار، می‌توانیم جنگ‌های بی‌امان و شدید قالب‌های ذهنیتی و فکری را به شیوه‌ای متمرکز مشاهده کنیم. بدین‌سان می‌توانیم به ریشه‌های پدیده‌ها و رویدادهای بسیاری که آن‌ها را جنگ ایدئولوژیک می‌نامیم و به اشکال گوناگون دینی، فلسفی، اخلاقی و هنری در مقابل‌مان ظاهر می‌شوند، دست یابیم. درگیری‌هایی که در میتولوژی‌ها و ادیان به وفور به آنها برمی‌خوریم، در اصل مبارزاتی اقتصادی و سیاسی‌اند. تا دوران ذهنیت کاپیتالیستی، جنگ‌های اقتصادی و منازعات قدرت‌طلبانه‌ی سیاسی همیشه در پوشش پدیدارهای میتولوژیک و دینی بازتاب یافته‌اند. دولت، نهادینگی پایدارِ ساختارهای هیرارشیک را بازنمایی می‌کند. تحول بازنمایی فردی ساختارهای قدرت به بازنمودی نهادین، با جامعه‌ی طبقاتی در ارتباط است که در طی تاریخ توسط شهرنشینی - که تمدن‌اش می‌نامیم - توسعه یافته است. شهر و طبقاتی‌بودن عمدتاً همراه با سیستم سرمایه‌داری، مصطلح و مفهوم‌بندی شدند. اما توضیح و تشریح ریشه‌هایشان مهم‌تر است. هر رابطه‌ی اجتماعی‌ای که ظهور یا ریشه‌هایش توضیح داده نشده باشد، به اندازه‌ی کافی درک نمی‌گردد. شکل شهر هنوز از اینکه به حالت تراکم روابطی معضل‌دار درآید به‌دور است. شکل شهر، حداقل به اندازه‌ی ظهور کاپیتالیسم، مهم است و

مستلزم توضیح. شخصا معتقدم این گفته که شهر دارای خصوصیات پروتو- کاپیتالیستی است، اشتباه نخواهد بود. همان‌گونه که بازار عرصه‌ی مناسباتی است که کاپیتالیسم بر روی آن تغذیه می‌نماید و موجودیت می‌یابد، شهر نیز می‌تواند به‌عنوان مکان توسعه‌یابی و پایدارگشتن بازار تعریف شود. ارتباط شهر با موضوع بحث ما نیز بر این امر متکی است که پیشرفته‌ترین مکان و بازار هوش تجسمی است. خود شهر شالوده‌ای است که ابزار اجتماعی‌گردانیدن بسیار متراکمی می‌باشد؛ ابزاری که به سبب کیفیت بازار، مستلزم ذهن تحلیلی مجرد است و عمدتاً هم این ذهن را به منصفی ظهور می‌رساند. شهر، همچنان‌که راه بر عقلانی‌شدن هرچه بیشتر جهان میتولوژیک و دینی می‌گشاید، در عین حال منجر به هم تسریع و هم تحریف در علم گشته و توأم با آن بر فلسفه راه می‌گشاید؛ محیط مناسباتی است که به پیشرفت‌های تاریخی شتاب می‌بخشد. عموماً با هوش تحلیلی کار می‌کند.

دیدگاه‌هایی که ظهور کاپیتالیسیم را به‌عنوان نتیجه‌ی طبیعی پیشرفت اقتصادی محسوب می‌نمایند، در چارچوب این گروه قرار دارند. به‌ویژه مارکسیسم، از این لحاظ به یک نوع اکنونومیسیم تقلیل داده شده است. آنچنان درک شده که گویا سرمایه‌داری یک مدل اقتصادی است. اقتصاد سیاسی در صدر علوم اجتماعی قرار داده شده است. از نام آن پیداست، در تشکیل دولت مدرن برخی تصمیمات را که در مورد حیات اقتصادی اتخاذ گردیده‌اند، به‌صورت یک رشته‌ی علمی درآورده شده است.

شکل‌گیری کاپیتال یعنی سرمایه‌ای که با تکیه بر استثمار قیمت‌ها در بازار، سودآور است، در ایجاد این نگرش نقشی مهم ایفا نموده است. نگرشی ایجاد شده است که انگار پیشرفت سرمایه‌داری منفک از تاریخ، جامعه، قدرت و در کل منفک از پیشرفت تمدنی میسر است. آنهایی که بیش از سایرین در موقعیت ضد سرمایه‌داری به‌سر برده‌اند، به‌صورت متناقض‌وار، با نشاندن کاپیتالیسیم بر جایی که حق آن نیست، به‌زعم خویش علیه کاپیتالیسیم جنگیده‌اند.

می‌توان متخصصان انگلیسی‌تبارِ حوزه‌ی اقتصاد سیاسی را درک نمود. قابل انتظار است به‌مثابه‌ی متخصصان اقتصاد سیاسی کشوری که کاپیتالیسیم در آن به پیروزی دست یافت، اقتصاد را به‌شکل الگو درآورند. تعمق فکری کارل مارکس بر روی این مدل،

از نظر به انتقاد گرفتن متخصصان حوزه‌ی اقتصاد سیاسی مهم و بسیار تبیین‌کننده گشته است. بداقبالی این بود که اثر مارکس نیمه‌کاره باقی ماند و مارکسیست‌های پس از او نیز، به‌طور کامل آن را کاریکاتوریزه نمودند. عدم تجزیه و تحلیل نظام‌مند رابطه‌ی کاپیتالیسم با قدرت و دولت را می‌توان اساسی‌ترین نقص مارکس نامید. سعی بر تعیین نقش ایدئولوژی نموده است. رویکردهایش در قبال ذهنیت کاپیتالیسم در برخی نقاط قوی است. اما خطای اساسی‌اش آن بود که دیدگاه پوزیتیویستی را - که مدت‌ها بود مَهر خویش را بر محیط روشنفکری زده بود- به‌منزله‌ی ایدئولوژی برگزیده‌ی روشنگری مبنا قرار داد. مطابق نگرش او می‌توان همانند علم فیزیک، علوم اجتماعی را صورت‌بندی نمود؛ به چنین نگرشی اعتقاد داشته و در آن تردیدی ندارد. این رویکرد اثر بسیار ارزشمندش یعنی «کاپیتال» را عقیم کرده و منجر به آن گردیده تا نه همچون یک اثر تحقیقی بلکه بسان کتابی دینی مورد تفسیرپردازی قرار گیرد. کارهایی که مریدان می‌توانند انجام دهند، معلوم‌اند. تفاسیر لنین در مورد امپریالیسم، سرمایه‌داری انحصارگر، دولت و انقلاب، تلاش‌هایی هستند که از فلسفه‌ی روشنگری فراتر نرفته‌اند. همچنین با وجود بسیاری از دیدگاه‌هایش که در تحلیل نظام مفید واقع گشته‌اند، نتوانسته است ظرفیت گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نشان دهد؛ این همان عامل اساسی ناموفق ماندن آزمون شوروی است.

تفاسیر آنارشیست‌ها در مورد کاپیتالیسم نیز، عموماً اقتصادی است. چنان رویکردی دارند که گویی اگر کاپیتالیسم در چارچوب اقتصادی محکوم شود، فرو خواهد پاشید. نگرش‌هایی که توسط پوزیتیویسم معیوب گشته‌اند، این‌هایند: «علم قوانینی دارد. اقتصاد نیز یک علم است و بنابراین قوانین مخصوص به خویش را داراست. مطابق این قوانین چون کاپیتالیسم سبب بحران می‌شود، پس نظامی است که قادر به حیات نخواهد بود. چیزی که باید انجام داد، شتاب‌بخشیدن به سازوکار این قوانین است. نتیجتاً کاپیتالیسم فرو خواهد پاشید و کمونیسم برقرار می‌گردد!» آنچه در بنیان این نگرش‌ها موجود است، عدم تعریف صحیح واقعیت اجتماعی است. عموماً جامعه دارای چنان سیستم و حتی کائوسی است که روند و سازوکار آن بسیار خارج از پیشبینی‌های ایدئولوژی‌های روشنگرانه است. جامعه با تمامی ذهنیت‌ها و ساختارهای نهادینه‌اش از جمله اقتصاد، از نظر کیفی با تعاریفی که علوم پوزیتیو از آن ارائه داده‌اند، متفاوت می‌باشد. جامعه به دلیل حالت عملی‌اش که اکثراً کیفیتی کائوتیک دارد، نیازمند آن است که از طریق رویکردهای بسیار متفاوت تحلیل گشته و در رابطه با آن اقداماتی طرح‌ریزی شوند.

در پرتو این انتقادات می‌توان روابط و مناسبات میان اقتصاد و نظام کاپیتال یعنی سرمایه را فهم‌پذیرتر ساخت. اولین نظریه‌ای که بایستی ارائه داد این است که اگرچه متناقض به نظر آید،

اما کاپیتالیسم را اقتصاد محسوب ننمود. واشکافی و تحلیل آن به‌عنوان یک رژیم سیاسی، ما را هرچه بیشتر به درک سود موجود در مضمون آن نزدیک خواهد ساخت. در اینجا باید توجه کرد که دچار تقلیل‌گرایی به قدرت و دولت نشویم. یعنی از اکونومیسم به قدرت‌گرایی دچار نخواهیم شد. ماکس وبر اگر به‌جای ارزیابی‌ای که در کتابش به نام «اخلاق پروتستانی و روح کاپیتالیسم» ارائه داد، خود سرمایه‌داری را به‌عنوان یک طریقت تفسیر می‌کرد، شانس تعریف و توضیح وی بیشتر می‌گشت. فرناند برودل در پی آن است توضیح دهد که کاپیتالیسم از طریق ایجاد انحصار بر قیمت‌هایی که در بازار شکل می‌گیرند، ظهور می‌نماید. پژوهش‌های همه‌ی آن‌ها و از جمله مارکس، تجزیه و تحلیلات مهمی هستند اما نقص اساسی‌شان در اینجاست که چنان رویکردی دارند که گویی توضیح و تعریف اقتصادی امری اجباری است.

به نظر من کاپیتالیسم یک سنت قدیمی است که از سرآغاز بدین سو، به‌لحاظ نظامی-سیاسی و فرهنگی سازماندهی شده و به‌صورت نظام‌مند ارزش‌های اجتماعی و در رأس آن اندوخته‌های مادی را فریبکارانه غصب نموده و از سده‌ی شانزدهم بدین سو در غرب اروپا تدریجاً به فرم اجتماعی حاکم مبدل گشته است. می‌توان ظهور کاپیتالیسم را به‌صورت حلقه‌ی مدرنِ سنتِ غصبِ ارزش‌های اجتماعی تشکیل‌شده در پیرامون زن-مادر از طرف اولین گروه چپاولگری که در پیرامون مرد نیرومند شکل گرفته

نیز تعریف نمود. کاپیتالیسم فعالیت آن دسته از گروه‌های دارای هوش تجسمی پیشرفته است که در انگلستان و هلند و قبل از آن در اولین دولت‌شهرهای پیشاهنگ ایتالیایی یعنی شهرهای جنوا، فلورانس و ونیز با دولت عجین گشته، همانند اعضای یک طریقت دارای حیاتی مختص به خویش بوده و از طریق نوآوری‌هایی که در عرصه‌ی اقتصاد ایجاد کرده‌اند مهارت غارت پول را نشان داده‌اند؛ اینان با بازی قیمت‌ها در بازارهای شکل‌گرفته در همه‌ی نقاط جهان، ارزش‌های بزرگی را غصب کرده و به هنگام لزوم و پی در پی، از اعمال زور باز مانده‌اند. در برخی جاها می‌توان اینان را خاندان، آریستوکرات و بورژوا نیز نامید. تنها و مهم‌ترین فرقی‌شان با حرامیان قرون اولیه و وسطی این بود که عموماً در شهرها اسکان یافته و با اتوریته‌ی دولتی درآمیخته بودند، همچنین در صورت لزوم به‌گونه‌ای پوشیده‌تر و به‌عنوان گزینه‌ی درجه‌ی دوم دست به اعمال زور می‌زدند. ظاهراً اقتصاد دارای قواعد و هنجارهایی است. آنها نیز مطابق این قواعد از طریق هوش خویش و پول‌هایی که در دست دارند، سود حاصل می‌کنند. هنگام مطالعه و تحقیق صحیح در خصوص تاریخ کاپیتال، مشاهده خواهد شد که این رویکرد دقیقاً همانند یک مَثَل و حکایت است. در جنگ‌های استعمارگرانه که اولین انباشت‌ها [ی کاپیتالیستی] صورت گرفتند، هیچ‌گونه هنجار اقتصادی وجود نداشت. کولونی‌های پرتغال، اسپانیا، هلند، انگلستان، فرانسه و قبل از آن

شهرهایی همانند ونیز و جنوا، نخستین اندوخته‌های کاپیتال را تماما و به‌طور مستقیم از طریق زور، برایشان فراهم می‌نمودند. تشخیص این واقعیات هم در بازارهای کشورهای نزدیک و هم در عرصه‌های مستعمراتی دشوار نیست. بعدها از چهل حرامیان، ارباب‌ها و بیگ‌ها به‌وجود آمدند. اگر چهل حرامیان مدرن، اربابان بورژوا نامیده شوند، می‌بینیم که تنها مُد تغییر کرده است. رشته‌هایی که علم اقتصاد نامیده می‌شوند، لاپوشانی مسئله را به‌مثابه‌ی کارکرد اساسی‌شان ادامه می‌دهند. هر تئوری که در خصوص این موضوعات با موفقیت مواردی را ارائه دهد، در مقام ساختار اساسی، مورد تحقیق و استفاده قرار می‌گیرد و جایزه کسب می‌کند. هیچ علمی به اندازه‌ی علم اقتصاد واقعیات را به بازی نگرفته و آن‌ها را باژگون ننموده است. در عرصه‌ی اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی به بزرگ‌ترین تحریف عقل تجسمی برمی‌خوریم. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تنها نظامی است که دارای امتیاز توسعه و ترقی بر اساس چنین علم جاعلی است.

اکنون می‌توانیم به‌دست آوردن ابژه‌های حیات مادی، اساسی‌ترین مسئله‌ی مرتبط با زنده‌بودن است. اقتصاد، ابزار تحقق تکامل است. نظام ارگانیک جاندار، جهت بقای خویش، ابژه‌های مورد نیاز را از محیط خارج کسب می‌کند و از طریق متابولیسم (سوخت‌وساز) و مطابق با دستگاه گوارش خود، بقایش را تحقق می‌بخشد. قاعده‌ای جهان‌شمول است؛ تکامل از رهگذر

متفاوت شدن، تداوم حیات را تحقق می‌بخشد. جهت ممانعت از تکثیر افراطی یک نوع و ممانعت از استیلای آن بر سایر انواع و جلوگیری از نابودی‌شان، همیشه از یک توازن پیروی کرده یا آن را میسر گردانیده است. از تکثیر افراطی موش‌ها و احتمال نابودی تمامی گیاهان به وسیله‌ی مار و از بروز همان مسئله توسط حیواناتی همچون رمه‌های گوسفند، بز و گاو از طریق درندگان گوشتخوار ممانعت کرده و توازن را برقرار ساخته است، امکان تداوم موجودیت خویش را برایشان فراهم آورده و راه پیشرفت نوعی آن‌ها را هموار نموده است. تنها با نگرستن به نتایج آن می‌توان پاسخ داد که چرا تکامل طبیعی این‌گونه عمل می‌نماید. به نظر من دلیل اساسی‌اش، استمرار نظام جانداران از طریق پیشرفت آن است. این را باید توحش طبیعت نامید یا عدالت آن؟ این موضوع بحثی جداگانه است. همچنین آیا محصول یک هوش ژرف است یا با ابتدایی بودن در ارتباط است؟ در چارچوب متافیزیک محسوبش نماییم یا نه؟ این‌ها به نظر من مسائل مهمی هستند که در ارتباط با جهان‌شمولی می‌باشند و باید با هوش تحلیلی در مورد آن اندیشید. می‌تواند به اگزستانسیالیسم (هستی‌گرایی) نیز ربط داده شود.

مهم‌ترین پاسخی که می‌توان به این پرسش‌ها داد این است که فرآیند تکامل، همیشه نظر به مکمل شدن دارد. از یک لحاظ گویی در کیهان و جریان زمان، در جستجوی تکمیل‌گشتن و کمال‌یافتن

است و خواهان آن است. در غیر این صورت چگونه می‌توانیم تکاملی که تا سطح انسان آمده را و همچنین پیشرفت انسان در حالت جامعه‌ی محدود را توضیح دهیم؟ اگر همیشه شیرها یا گاوها می‌بودند و همه‌جا را تحت استیلا درمی‌آوردند، توسعه و تداوم حیات ممکن نمی‌گشت. تکامل شکوهمند با پیشرفتش که به سطح انسان رسید، مسیر تشکلی به نام وجدان و اخلاق را نیز هموار نموده است. معنای آن چیست؟ مرحمت و عدالت! خلاصه‌ی این اصل نیز با یک تعبیر این‌گونه بیان شده است: «گرگ و گوسفند با هم گردش می‌کردند، اگر همه مثل هم فکر می‌کردند». در اینجا نیز یک نگرش کیهانی نهفته است. آیا گرگ و گوسفند می‌توانند برادرانه در کنار هم زندگی کنند؟ تجربه‌ی عملی انسان اثبات کرده که امکان‌پذیر است. یعنی خودِ اندیشیدن به اینکه انسان نمی‌تواند گرگ انسان شود (انسان را گرگ انسان نمودن، اصل توحش کاپیتالیسم است) و عملی‌سازی آن، هدف اغماض‌ناپذیرِ انسان‌بودن است. این در حالی‌ست که در یک دوران نیای گرگ و گوسفند یکی بوده؛ تمایز بعدها ایجاد شد. حداقل چرا مجدداً به‌سوی همزیستی برادرانه پیش نروند؟ دست‌کم از نظر تئوریک ممکن است و به‌وفور نیز به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. این موارد را به این منظور بازمی‌گویم: این مقوله نمی‌تواند حاوی معنایی باشد که کاپیتالیسم جهت [توجیه] ظهور خویش، نمونه‌های بسیار کم‌شماری را دستاویز قرار دهد که می‌توان

آن‌ها را وحشی نامید و در روند تکامل طبیعی مشاهده‌شان می‌کنیم. جواب جالب‌تر اینکه، آیا بایستی راهگشایی بر پدید آمدن جلبک‌های ابتدایی تا خزه‌های خشکی، از آنجا تا درختان شکوهمند و همچنین میلیون‌ها نظام مربوط به حیوانات گیاهخوار (موجوداتی که همدیگر را نمی‌خورند) را برای زندگی الگو قرار ندهیم، بلکه نمونه‌هایی را الگو قرار دهیم که می‌توان هرکدامشان را یک سرطان تکاملی نامید؟! این موارد را به‌عنوان پیش‌توضیح، بدین جهت بیان می‌کنم که جایی برای تئوری‌های مبتنی بر ظهور سرمایه‌داری از راه تکامل طبیعی وجود ندارد. اصل معکوسی همانند بزرگ‌کردن مستمر ارتش بیکاران جهت مجبور نمودن به کار با دستمزد پایین نیز در همین چارچوب است.

این یک تشخیص زیست‌شناختی است: در حالی که نوع انسان بر اساس اجتماعی‌بودن هستی‌اش را تداوم می‌دهد، تمامی مراحل تکامل را نیز در ساختار خویش دربر می‌گیرد و به فعلیت می‌رساند. اگر علم را به مقوله‌ای تعبیر کنیم که به دین پوزیتیویسم آلوده نگشته باشد، باید به‌خوبی بدانیم که مورد یادشده یکی از اثبات‌های باشکوه علم است. در دفاعیاتم با نام «جامعه‌شناسی آزادی» درباره‌ی هم این خصوصیت نوع انسان و هم انتخاب اخلاقی و ویژگی دآوری (امکان ترجیح آزاد) آن به بحث و گفتگو خواهم پرداخت؛ سعی خواهم کرد خلاصه‌وار به بیان این مسئله پردازم که توسعه‌ی ریتمیک پیشرفت اجتماعی

در تضاد با تکامل طبیعی نیست؛ همچنین اثبات نمایم که چرا باید حیات متمدنانه‌ی مبتنی بر کانون‌های قدرت و دولت را که با توسعه‌ی افراطی شهرنشینی و همراه با آن به‌واسطه‌ی هیرارشی و طبقاتی‌شدن، بسان یک تومور رشد کرده‌اند در رده یا کاتاگوری «شیر شدنِ افراطی» یا برعکس «گاو شدنِ افراطی» قرار دهیم. همچنین قبل از هرچیز بایستی بگوییم که می‌توان ریشه‌های چنین رخدادهایی را هرچند به‌صورت محدود در تکامل بیابیم و نیز در تکامل نوع انسان (مثلاً آدم‌خواری) آن‌ها را به نوعی از بیماری، انحراف و پس‌ماندگی تفسیر کنیم. همچنین باید به وضوح درک کنیم که ریتم طبیعی تکامل این‌گونه نیست. در ارتباط با همین مسئله باید گفت که عموماً در تمدن و خاصه در مرحله‌ی کاپیتالیستی آن، نظام اجتماعی (طبیعت دوم) با بهره‌گیری از یک ویژگی پسرمانده قابل تشکیل نیست. این گفته (این وظیفه‌ای است که باید در برابر آکادمیسین‌ها قرار داد) کافی نبوده و بایستی آن را به یک اصل بنیادین حیات تعبیر نمود. در غیر این‌صورت، تفاسیر اجتماعی ما از سرآغاز معیوب می‌گردند. تفاسیر فرناند برودل درباره‌ی ظهور کاپیتالیسم، بر یک نیروی مشاهده‌ی مبسوط و امکان مقایسه استوارند. همچنین [برودل] تفاسیرش را بر تمامیت تاریخ، جامعه، قدرت، تمدن- فرهنگ و توسعه‌ی مکانی استوار ساخته و از این رهگذر، مسئله‌ی روش را نیز شفاف می‌نماید. در خصوص رویکردهای پوزیتیویستی

محتاط است. کارل مارکس تحت تاثیر عمیق روشننگری با سرلوحه قرارداد علم پوزیتیویستی، در موضوع مبدل ساختن اقتصاد به یک علم بسیار مدعی است. در ارتباط با این موضوع بایستی سهم خردسال بودن جامعه‌شناسی را نیز مورد توجه قرار داد. مدت‌هاست که قطعیت علمی و گرایش مبتنی بر پیشرفت خطی، در سطح یک «آیه» بر اذهان حاکم گردانده شده است. رمانتیسم کوشش کرده تا این خط‌مشی را فروپاشاند؛ اما برعکس با درافتادن در ورطه‌ی انحراف اراده‌گرایی، مشکلات ذهنی را عمیق‌تر هم می‌سازد. رویکرد نسبی‌گرایانه‌ی نیچه که مبتنی بر «چرخه‌ای بودن» است و کفه‌ی هوش عاطفی آن سنگین‌تر است، چندان توسعه داده نشده است. لیبرالیسم در این هنگامه و معرکه‌ی ذهنی یکه‌تازی می‌کند. در حالی که کاپیتالیسم علوم تجربی (فیزیک، شیمی، ریاضی و همچنین زیست‌شناسی) را از طریق پوزیتیویسم به فلسفه و به عبارت صحیح‌تر به دین مبدل می‌سازد، در همان راستا واقعیت اجتماعی را با توسل به لیبرالیسم، به هیأت فلسفه یا دین درمی‌آورد. بر همین اساس طی سده‌ی نوزدهم، با پیروزی در جنگ ایدئولوژیک، وضعیت نظام از حیث جهانی بودن تقریباً روشن می‌شود. پیش از آن، در جنگ اقتصادی نیز به موفقیت دست یافته بود. می‌خواهم این نقادی و تفاسیر را اندکی دیگر تشریح نمایم.

اجتماعات در ارتباط با پیشرفت ذهنی‌شان، همیشه خواسته‌اند تا

ابژه‌های «نیاز مادّی» موجود را جسته و توسعه دهند؛ خوراک، مأمّن، ازدیاد نسل و حافظت دغدغه‌ی اساسی آنها بوده است. اولین اجتماعات که تلاش نموده‌اند نیازهای اساسی خود را برآورده سازند، ابتدا به یافته‌های خویش بسنده کرده، در غارها پناه جسته، در کناره‌ی دریاچه‌ها و جنگل‌ها بهتر از خویش محافظت نموده و به مادر زایا اولویت داده‌اند. به تدریج، شکارگری نیز به میدان می‌آید. محافظت از خویش و تغذیه‌ی گوشتی، دو عامل اساسی در توسعه‌ی این فرهنگ هستند. اما از سرآغاز اجتماعی‌بودن می‌توان یک نوع تنش و بر این مبنا، روند تکامل فرهنگی متفاوتی را در میان گردآوری گیاهان از طرف زنان و شکارگری عموماً مردانه مشاهده نمود. در هر دو طرف نیز توسعه‌ی تک‌بُعدی موجب می‌گردد نزدیکی اندوخته‌ی متناسب با فرهنگ «شیر- مرد» و در نزد دیگری اندوخته‌ی متناسب با فرهنگ «گاو- زن»، گام به گام فراهم آید. شالوده‌ی اولین نگرش‌های متفاوت اقتصادی بدین‌سان تشکیل شد. در دوران نئولیتیک، فرهنگ زن به نقطه‌ی اوج می‌رسد. پس از آخرین دوره‌ی یخبندان یعنی از ۱۵۰۰۰ ق.م بدین‌سو، خاصه در دامنه‌های سلسله‌ی زاگرس- توروس وجود انواع بسیار غنی نباتی و حیوانی منجر به شکل‌گیری تصور «حیاتی فردوس‌آسا» می‌گردند. این مقطع به منزله‌ی رودخانه‌ی مادر توسعه‌ی اجتماعی که تا روزگار ما تداوم یافته است، از راه تاریخ نوشتاری و تمدن هرچه بیشتر تمایز یافته و مَهر خویش را بر روند گلوبالیزاسیون

زده است. پیشرفت‌های متکی بر گروه‌های زبانی که تا روزگار ما ادامه دارند، محصول همین مقطع‌اند.

در این تاریخ طولانی انسانیت، تنها مورد مهمی که می‌توان جهت کاپیتالیسم اظهار داشت، این است که فرهنگ شکارگری رفته‌رفته مرد را به صورت هژمون درمی‌آورد. فرهنگ نئولیتیک که قدمت تقریباً ده هزار ساله برای آن قائل‌اند، عمدتاً زن‌محور است. خروج از غارها در دوران گردآوری گیاهان و گذار به کلبه‌هایی نیمه-چادُرمانندی در نزدیکی غارها، همچنین کاشت و تکثیر بذر نباتات به تدریج راهگشای انقلاب زراعی و روستایی گشت. از حفاری‌های باستان‌شناختی امروزی، درمی‌یابیم که این فرهنگ در تمامی مزوپوتامیای علیا به‌ویژه در قوس درونی رشته‌کوه زاگرس-توروس (دامنه‌های داخلی برادوست، گارزان، آمانوس و دامنه‌های داخلی توروس میانی، فرهنگ نَوالا چوری، چای‌اونو، چمی خالان) توسعه یافته است. محصول مازاد، هرچند به صورت بسیار محدود، انباشت و ذخیره می‌گردد.

می‌توان برای نخستین بار اقتصاد را - اگرچه نه در حکم اصطلاح، اما به‌مثابه‌ی ماهیت- به این شیوه از اندوختن و انباشت مربوط دانست. همان‌گونه که می‌دانیم کلمه‌ی اکونوموس ریشه‌ای یونانی داشته و به معنای قانون خانواده و خانه است. همراه با پا به عرصه نهادن اولین خانواده‌های یکجانشین زراعی در پیرامون زن، و امکان هرچند محدود نگهداری و انبار نمودن اغذیه و به‌ویژه

خوراک‌هایی که مقاوم‌اند، اقتصاد ظهور کرده است. ولی این اندوخته‌ای برای بازرگانی و دادوستد نیست، بلکه اندوخته‌ای برای خانواده است. اقتصاد انسانی و راستین نیز بایستی همین باشد. با یک «فرهنگ هدیه» ی بسیار شایع، اندوخته از حالت عنصری که چشم طمع بدان دوخته شود خارج می‌شود. اصل «مال و مکتب بسیار، موجب طمع می‌گردد» محتملا از همین دوران به جا مانده است. فرهنگ هدیه، یک شکل مهم اقتصادی است. تا حد غایی با ریتم پیشرفت انسان نیز سازگار و همخوان است.

احتمالا فرهنگ قربانی‌مُودن از همین دوران آغاز شده است. گفتن اینکه اصطلاح خدا به‌واقع در نتیجه‌ی احترام اجتماعات نسبت به هویت خویش و اولین شیوه‌ی بیان آن به هنگام حاصلخیزی فزاینده ایجاد شده است، موردی قابل درک است. حاصلخیزی، به‌جای‌آوری حمد و سپاس را در پی دارد. قائل‌شدن هویت برای خویش، متعالی‌سازی، دعا کردن، عبادت و ابراز خویش به‌منزله‌ی پیشرفت فزاینده‌ی جهان ذهنی، چون سرچشمه‌شان بر تکامل به شیوه‌ی اجتماع متکی است، عناصر فرهنگی‌ای می‌باشند که عمیقا با انقلاب زراعی در پیوندند. یافته‌های باستان‌شناختی صحت این دیدگاه را به شکل جالبی تصدیق می‌نمایند. در همین زمینه اصطلاحات و مفاهیم ایزدبانو-مادر و مادر مقدس، به‌گونه‌ای محسوس‌تر عواملی تصدیق‌کننده به شمار می‌آیند. شایع‌بودن پیکره‌ها و نگاره‌های زنان، در رأس عواملی جای دارد که اثبات‌گر

این موضوع‌اند.

اما خطر هراس‌انگیز، بعدها به‌وجود آمد. هنگامی که اندوخته‌ی محصول مازادِ ناشی از تجربه و پیشرفت ذهنی با هدیه به پایان نرسید، بازهم مردان شکارگری که عمدتاً مترصد حمله بودند، علاوه بر پیشه‌ی خود، تجارت این مازاد محصول را نیز در اندیشه و فرهنگ خویش جای دادند. انباشت محصولات متفاوتی که در مناطق مختلف فراهم می‌آمدند، پدیده‌ای به نام تجارت را به میدان آورد. کیفیت محصولات در زمینه‌ی برآورده‌سازی بهتر نیازهای متقابل، پیشه یا دومین تقسیم کار بزرگ اجتماعی یعنی بازرگانی و بازرگان را به‌وجود آورد. هرچند حاوی نوعی پرهیز و امتناع است، به تدریج مشروعیت می‌یابد. زیرا انتقال محصولات، تقسیم کار را توسعه می‌بخشد. آن نیز تولید و حیاتی پُربارتر را ممکن می‌گرداند. وقتی از طرفی خوراک و صنایع بافندگی و از طرف دیگر کان‌های معدنی ازدیاد می‌یابند، تجارت با معنا می‌شود.

تاریخ نشان می‌دهد که از ۴۰۰۰ ق.م بدین‌سو تجارت رواج یافته است. در پیوند با تمدن توسعه‌یافته‌ی پیرامون شهر اوروک به‌منزله‌ی اولین دولت شهر مزوپوتامیای سفلی (۴۰۰۰ تا ۳۰۰۰ ق.م) از عیلام در جنوب‌غربی ایران تا مزوپوتامیای علیا و حوالی العزیز و ملاطیه‌ی امروزمین، به توسعه‌ی کولونی‌سازی تاجران برمی‌خوریم. اولین گام استعمارگری این‌گونه برداشته می‌شود. قبلاً نیز در دوران ۵۰۰۰ تا ۴۰۰۰ ق.م پیش از اوروک به کولونیالیسم فرهنگ حاکم

العَبِيد (اولین فرهنگ مطرح پدرسالار و ماقبل دولت) برمی‌خوریم. تجارت و کولونی‌سازی، مختلط‌اند. در ازای محصولات سفالی و بافتنی، اشیاء عمدتاً معدنی، تخته‌آلات و الوار را منتقل می‌سازند. همراه با تاجر، بازار نیز شکل می‌گیرد. مراکز قدیمی پیشکش قربانی و هدیه، آهسته‌آهسته به بازار متحول می‌شوند. می‌توان تاجری را که به نوعی از امتیاز قیمت‌گذاری ابتدایی در میان محصولات مناطق متفاوت دست یافته است، کاپیتالیست ابتدایی نامید. زیرا به لطف امکان تعیین قیمت، صاحب چنان اندوخته‌ی ثروتی می‌گردد که تا آن دوران هیچ‌کسی قادر به آن نشده است. در این خصوص بایستی بگویم فعالیت بازرگانی همراه با مبادله‌ی اجناس برای اولین بار راه را بر مرحله‌ی کالاشدگی گشوده است. هنوز از اقتصاد مبتنی بر هدیه به ارزش مبادلاتی، گذار صورت نگرفته است. مورد اساسی برای جامعه، ارزش کاربردی اجناس است. ارزش کاربردی، ویژگی اجناس در زمینه‌ی برآورده‌سازی یک نیاز است. مورد اساسی برای انسان نیز همین ارزش است. ارزش مبادلاتی، اصطلاحی بسیار بحث‌برانگیز است. تعریف صحیح نیز از اهمیت عظیمی برخوردار است. به نظر من قرار دادن کار در بنیان ارزش تبادلی، موضوعی بسیار بحث‌برانگیز است. آنالیز مارکس در مورد این موضوع نیز در همان چارچوب است. سعی بر تعریف ارزش مبادلاتی، چه با توسل به کار انتزاعی و چه انضمامی (ملموس)، همیشه حامل جنبه‌ی نظرورزانه‌ای است. فرض کنیم

اولین تاجر اوروکی در یکی از کولونی‌های خویش در کنار فرات، در پی آن برآمد تا در مقابل سفال، ترکیبات سنگی و معدنی را معاوضه نماید؛ اگر بخواهیم مشخص کنیم که ارزش مبادله را ابتدا چه کسی تعیین خواهد کرد، می‌توانیم بگوییم ابتدا درجه‌ی نیاز متقابل و سپس ابتکار عمل بازرگان. اگر تقاضای آن قلم جنس از ضرورت بالایی برخوردار باشد، بازرگان به دلخواه خویش می‌تواند آن را قیمت‌گذاری نماید. می‌تواند به جای دو در مقابل یک، به راحتی چهار در مقابل یک را قرار دهد. هیچ عاملی که مانع او از این امر شود، وجود ندارد؛ جز وجدان وی و به عبارت صحیح‌تر نیروی وی. بنابراین نقش دسترنج و کار کجا باقی می‌ماند؟

با این سخن، فاکتور «دسترنج و کار» را به تمامی از دور خارج نمی‌کنم و نادیده‌اش نمی‌گیرم. تنها ادعایم این است که تعیین‌کننده‌ی اساسی نیست. می‌توان در طول تاریخ این مسئله را در تمامی مبادلات اجناس مشاهده نمود. گاه‌گاهی در ارتباط با رقابت آزاد، در زمینه‌ی داد و ستد اجناس، به معاوضه‌ای تقریباً مساوی با ارزش کار دست یافته می‌شود. اما این بیشتر یک مبادله‌ی ارزش-کار است که در سطح تئوریک می‌تواند مصداق یابد. چیزی که عملاً تعیین‌کننده است، سفته‌بازی است. در برخی موارد نیز انباشت افراطی اجناس صورت می‌گیرد. آنگاه ارزش آن به زیر صفر می‌رسد. در اوضاعی که برای نابودی اجناس، کار اضافی لازم است، مادامی که نمی‌توانیم بگوییم ارزش کار از بین رفته، آشکار می‌شود که کار یک معیار

تعیین‌کننده‌ی اساسی نمی‌باشد. همچنین نیروی تاجران‌ی که امکان نایاب‌ساختن و افزایش‌دهی را دارند، تعیین‌کننده است. این در حالی‌ست که اجناس از طریق اجناس تولید می‌شوند. یک جنس، از راه اندوخته‌ی تاریخی هزاران کارگر گمنام تولید می‌شود. کدامین مکانیسم مابه‌ازایی را که حق صاحبان این «کار مُرده» است، پرداخت خواهد کرد. وقتی صنعت‌گر مبتکر و حتی تمامی فعالیت‌های اجتماعی ضروری را بر آن می‌افزاییم، نمی‌توان قیمت و بنابراین پرداخت دستمزد بامعنایی را برای کاری که «کار زنده» نامیده می‌شود تصور نمود.

اقتصاد سیاسی انگلیس، در اینجا عیب‌ونقص یا دغل‌بازی خویش را لو می‌دهد. همان‌طور که می‌دانیم سیستم کاپیتالیسم، اولین پیروزی خویش را در کشورهای انگلستان و هلند به دست آورد. جهت کسب مشروعیت برای کاپیتالیسم، به یک توجیه تئوریک نیاز هست. به‌ویژه برای سرپوش‌گذاری بر منفعتی سفته‌بازانه، یک تئوری قابل قبول دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است. ارائه‌ی نسخه‌ای تازه از روایت میتولوژیکی که دقیقاً همانند اولین ادیان تاجران اوروک باشد، برعهده‌ی به‌اصطلاح دانشمندان عرصه‌ی اقتصاد سیاسی و اساساً موجدان دین نوین کاپیتالیسم قرار گرفت. مقوله‌ای که ایجاد شده، اقتصاد سیاسی نیست، دین جدیدی است که به تدریج همانند هر دینی با کتاب مقدس و مذاهب شاخ و برگ یافته است. اقتصاد سیاسی جهت سرپوش‌نهادن بر

خصلت سفته‌بازانه‌ی (استفاده از انباشت اجناس و تفاوت‌های منطقه‌ای، جهت بازی با قیمت‌ها) کاپیتالیسم که حتی یغماگری ماهرترین چهل حرامیان نیز به گرد آن نمی‌رسد، چپاول‌گرانه‌ترین و متقلبانه‌ترین اثر هوش تجسمی است که توسعه داده شده است. تئوری ارزش- کار در این موضوع کاملاً طعمه‌ای است همانند طعمه‌ای که بر سر قلاب ماهیگیری بسته می‌شود. حقیقتاً مایلم بدانم چگونه انتخاب شده است. به نظر من مهمترین دلیل آن، سر دوانیدن زحمتکشان است. حتی نابغه‌ای همچون کارل مارکس نیز نتوانسته خود را از مشارکت ورزیدنی در حکم طعمه‌ی این شکار، دور نگه دارد. هنگامی که این نقد را به عمل می‌آورم، درد و اندوه عظیمی را احساس می‌کنم. اما آشکارسازی و بیان شک و تردیدهایمان، حداقل اقتضای احترام‌مان نسبت به علم است.

در توضیح بیشتر این موارد می‌توانم بگویم:

به دومین جهش بزرگ تاجران در تاریخ، از سال‌های ۲۰۰۰ ق.م بدین سو در کولونی‌های آشوری برمی‌خوریم. می‌توان گفت که هیچ دسپوتیسمی (پیوندهای کاپیتالیسم با قدرت را در بخش‌های بعدی به بحث خواهم گذاشت) به اندازه‌ی دسپوتیسم آشوریان نتوانسته با تکیه بر تجارت و کولونی‌های تجاری، تمدن بیافریند. آشوریان اولین نیرویی هستند که پیشرفته‌ترین تجارت و کولونی‌های آن دوران (۲۰۰۰ تا ۶۰۰ ق.م) را برای اولین بار در ابعاد گلوبال (مطابق جهانی‌بودن یا گلوبالیتیه‌ی آن دوران) تحقق

بخشیدند. حتی تاجران فینیقی نیز به‌رغم اینکه تقریباً در همان دوران با پشتیبانی تمدن مصر مهارت بسیاری در امر تجارت و کولونی‌سازی یافتند، در تراز دوم باقی ماندند. همانند کشور هلند و پرتغال که در کنار انگلستان قرار گرفته‌اند، هر دو از طریق تجارتي توأم با وحشیانه‌ترین زورگویی‌های تاریخ، ارزش‌های هنگفتی غصب نموده‌اند. تاریخ آشور و فینیقیه‌ی غرق در ثروت با تجارت و زورگویی درهم تنیده شده است؛ اگر این تاریخ مورد تحقیق قرار گیرد، آشکارا می‌توان دید که کولونیالیست‌های اروپایی (اسپانیا، پرتغال، هلند، انگلستان، فرانسه، بلژیک و نظایر آن‌ها) در مسیر همان تمدن‌ها قرار دارند. آشوریان با مدح و ستایش از قلعه و باروهایی داد سخن می‌دهند که دیوارشان را از کله‌ی انسان‌ها برآورده‌اند. اخلاق و فرهنگ زندگی‌ای که بر پایه‌ی این غصب تشکیل داده‌اند، هنوز هم دست از گریبان عراق و لبنان برنداشته و این دو کشور مبدل به عرصه‌ی دردناک‌ترین جنگ‌ها شده‌اند. جمهوری روم بی‌جهت کارتاژ (کولونی تجاری فینیقیه) را با خاک یکسان نکرد. همچنین مادها بی‌جهت نینوا را (در ۶۱۲ ق.م) با خاک یکسان نکرده و به ویرانه تبدیل نمودند.

باید نسبت به تمدن‌های تجاری دقت به خرج داد. در طول تاریخ در صدر دلایل اساسی جنگ‌ها و بنیادهای دولتی، امنیت تاجران و کولونی‌ها و به عبارت صحیح‌تر مسئله‌ی حفاظت از منافعشان می‌آید. به‌خوبی می‌دانیم که دلیل اساسی جنگ‌های امروزی

خاورمیانه از سیاست‌های کنترل بر تجارت نفت سرچشمه می‌گیرد (متأسفانه در عراق - نام آن از اوروک می‌آید- که اولین جنگ‌های تجاری را آغاز نمود، هنوز هم آخرین جنگ به شکلی بی‌رحمانه جریان دارد). می‌توان نمونه‌های بیشتری را ارائه کرد؛ اما لزومی ندارد.

در پیشروی به سوی سرمایه‌داری و در انتقال مرکز تمدن به اروپا، می‌بینیم که باز هم تجارت نقش اساسی را دارد. تجارت و تمدنی تجاری با مرکزیت خاورمیانه، در قرون وسطی با توسل به اسلام گام نوینی برمی‌دارد. خود خدیجه و محمد که برایش کار می‌کرد و بعدها با او ازدواج نمود، در نتیجه‌ی رقابت با سُرّیانیان - که ریشه‌ای آشوری داشتند- و تاجران و نزول‌خواران یهودی، باز هم بر اساس اعمال فشار، تمدن تجاری‌ای با محوریت مکه و مدینه را بنیان می‌نهند. در شهرهای قدیمی خاورمیانه تحت پوشش اسلام، مجدداً پیرامون تجارت، رونق و شکوفایی شکل می‌گیرد. با شکست بیزانس و ساسانیان، یک شبکه‌ی بزرگ شهر و بازار و در رأس آن حلب، بغداد، قاهره و شام برقرار می‌شود. در تجارت که شبکه‌هایش را از چین گرفته تا اقیانوس اطلس و از آنجا نیز تا اندونزی و اعماق آفریقا برقرار ساخته، یک حالت کاملاً گلوبالیزه ایجاد می‌شود. یک بازار وسیع اجناس و پول تشکیل می‌شود. یهودیان، ارمنیان و سُرّیانیان پول هنگفتی می‌اندوزند. تمدن اروپا به تمامی بر همین میراث متکی است. تاریخ گواه آن

بوده که فرهنگ تجاری که توسط تاجران مسلمان خاورمیانه‌ای گام دیگری برداشت، از سده‌ی سیزدهم بدین‌سو به پیشاهنگی شهرهای ایتالیایی جنوا و فلورانس به اروپا انتقال یافت. پول و تجارت دلیل اساسی غنای این شهرهاست. تا سده‌ی شانزدهم در زمینه‌ی تجارت بین اروپا و خاورمیانه، پیشگامی می‌نمایند. شاید هم برای اولین بار در طول تاریخ، هم به‌منزله‌ی اصطلاح و هم عمل، پیروزی کوچک کاپیتالیسم را در مقیاس شهر تحقق می‌بخشند. دزدی دریایی در مدیترانه و انحصار قیمت میان تنگه‌ی شرقی- غربی مدیترانه، نقش اساسی را در این امر ایفا می‌نمایند. همچنین در سایه‌ی زورگویی و به موازات آن، سفته‌بازی توسعه می‌یابد. تجارت، بر سرمایه راه می‌گشاید و سرمایه منجر به شکل‌گیری شهر می‌شود؛ شهر راه بازار را می‌گشاید و بازار موجب گسترش سفته‌بازی می‌گردد و بدین‌گونه سپیده‌دم تمدن کاپیتالیستی آغاز می‌گردد.

پیش‌نمونه‌ای از این مرحله نیز در عصر کلاسیک آتن- روم (از ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م) به‌وجود آمده بود. عدم رسیدن کاپیتال به پیروزی، به سبب اهمیت فوق‌العاده‌ی زراعت و شکست‌شان در جنگ‌های دینی است. کاپیتالیسم که بین ۱۳۰۰ الی ۱۶۰۰ ب.م در دولت‌شهرهای ایتالیایی آزمون موفق‌تری را پشت سر گذاشت، در امر اشاعه‌یابی به‌سوی شمال غرب و شمال اروپا درنگ نکرد. اسپانیا قبلاً فتح شده بود. توسعه‌ای که تاجران و تجارت طی داستان طولانی‌شان به‌دست آوردند، از سده‌ی شانزدهم بدین‌سو برای

اولین بار فراتر از شهرها رفته و کاپیتالیسم را به سوی پیروزی در سطح کشور سوق داد.

بازاری در سطح جهان تشکیل شده بود. آفریقا و آمریکا تحت حاکمیت استعماری قرار گرفته بودند. با از دور خارج ساختن امپراطوری عثمانی، از راه اقیانوس اطلس و جنوب آفریقا به هندوستان و چین رسیدند. شهرنشینی متمرکزی در اروپا به وجود آمده بود. اولین بار بود که شهرها آغاز به چیرگی بر حوزه‌های زراعی می‌نمودند. پادشاهی‌های فئودالی به دولت‌های مدرن موناشریک تبدیل می‌شدند. دولت عثمانی که آخرین امپراطوری اسلامی بود، دچار شکست‌های پی‌درپی می‌گشت. همچنین رنسانس در سده‌ی چهاردهم از ایتالیا آغاز گردید و در تمامی اروپا اشاعه یافت. جنبش اصلاح دینی در کشورهای شمالی اروپا به پیروزی دست یافته بود. برای اولین بار بود که عصر جنگ‌های دینی به سر می‌رسید. مورد مهم‌تر اینکه تمامی ارزش‌های فرهنگی و تمدنی چین، هند، اسلام و حتی آفریقا و آمریکا را به اروپا سرازیر کردند. از طرفی دولت‌های مدرن و از طرف دیگر ملت‌ها متولد شدند.

کاپیتالیسم در پیشرویش به سوی ظفر، از پشتیبانی تاریخی، فرهنگی، اندوخته‌ی تجاری، تمدن، قدرت سیاسی و تمامیت در معرض معامله گذاشته‌شده‌ی جهان برخوردار بود. بدون شکل‌گیری این پیش‌شرایط برای اقتصاد کاپیتالیستی و بدون اتکا بر این شرایط،

آیا ممکن است ظهوری صورت داد؟ این امکان به کناری بماند؛ آیا حتی می‌توان به خود کاپیتال اندیشید؟ تمدن همان‌گونه که در مزوپوتامیای سفلی با اتکا به شهرنشینی، طبقاتی‌گشتن و دولتی‌شدن از طریق شهر اوروک، اولین گام خویش و از راه تجارت و شهرنشینی فینیقیه و ایونیا دومین گام بزرگش را برداشت، این‌بار سومین گام عظیم خود را در مکان جغرافیایی ایتالیا، هلند و انگلستان - که با تمامی شرایط ذکرشده به حالتی ایده‌آل درآمده بودند- برداشت؛ این گام بر اساس موفقیت پایداری بود در امر تجارت، شهرنشینی و اقتصاد کاپیتالیستی فرا-بازاری و بازارستیزی که در سطح جهان گسترش یافته بود. این است چیزی که هنوز هم به پیشاهنگی آمریکا رواج دارد.

فرناند برودل با اصرار بر اینکه «کاپیتالیسم، شکل اقتصاد ضد بازار و متکی بر تنظیم قیمت انحصارگرانه‌ی سفته‌بازانه در عرصه‌ی بزرگ تجارت است» در موضوعی که عنوان اقتصاد بر آن اطلاق می‌گردد، بیشتر از کارل مارکس به واقعیت نزدیک شده است.

در آینه‌ی تاریخ شاهد نوعی فعالیت یا شکل اقتصادی متکی بر غارتی هستیم که به «قدرت» متحول گشته، تا حد ممکن بازار را در ساختار خویش توسعه داده، آغاز به حاکمیت از شهر به سوی مناطق غیرشهری نموده، پیوندهایش را با دین و اخلاق به درجه‌ی دوم تنزل داده و در فضای توسعه‌ی اجتماعی اجناس اندوخته‌شده را با ظرافت و جلایی ایدئولوژیک از آن خود کرده است. در این

نوع جدید تصاحب، بی‌شک با قیمتی که در نتیجه‌ی تلاقی عرضه- تقاضا در بازار تعیین شده، و بازتاب‌یافتن این قیمت از راه پول، در مقایسه با مراحل قبلی استعداد فوق‌العاده‌ی ترقی یا بازیگری را کسب نموده است. به‌جای نزول خواری و صرافی قدیمی، مواردی اعم از بانک، سند بهادار، اسکناس، وام، حسابداری و شرکت‌سازی بسیار توسعه یافتند. اینها موضوعاتی اساسی‌اند که درون‌مایه‌ی توضیح‌المسائل یا علم الحال اقتصادی عصر مدرن را تشکیل می‌دهند. چیزی که ناقص می‌ماند، توجیه و توضیح علمی است؛ که آن را نیز متخصصان عرصه‌ی اقتصاد سیاسی سرزمین انگلستان و سپس مخالفانی که بعدها به جبهه‌ی خود کشیدند - که امری تناقض‌دار است- یعنی سوسیالیست‌ها و در رأس آن کارل مارکس، سعی نمودند انجام دهند.

وقتی می‌بینیم نظم چپاول‌گرانه‌ای که اقتصاد کاپیتالیستی نامیده می‌شود تمامی جوامع و جغرافیای دنیای کهن و نو را مستعمره ساخته و آن‌ها را مجدداً به بردگی کشانده، تمامی نیروهای مقتدر و دولت‌های دوران خود را با شگرد مقروض‌گردانی - که یکی از آشکال غصب است- به خود وابسته ساخته، خونین‌ترین جنگ‌های تاریخ را به راه انداخته و با به بازی گرفتن همه‌جانبه‌ی ساختار جامعه، هژمونی‌اش را می‌قبولاند، به نظرم نمی‌توان گفت کسانی همچون کارل مارکس و پیروانش، همچنین مکاتب فکری مشابه با انقلابی اعلان کردن کاپیتالیسم در برابر جامعه‌ی کهن، علمی

را وضع کردند. «کاپیتال» پُر ایرادترین کتابی است که در برابر «سرمایه» به نگارش درآمده است و بنابراین برای تفسیرپردازی غلط مساعد است. با این سخن مارکس را متهم نمی‌کنم. تنها سخنم این است که اثرش فاقد ابعاد تاریخ، دولت، انقلاب و دموکراسی بوده و در مورد مقولات یادشده ارزیابی‌هایی انجام نداده است. روشنفکران اروپایی که به اقتضای ساختارشان خویش را بسیار «علم‌گرا» نشان می‌دهند، اگر به‌صورت سوبژکتیو و عمدی نباشد نیز به سبب وضعیت ابژکتیو خویش، با توسل به مطالعات و پژوهش‌هایی بر اساس کتاب کاپیتال، بر بنیادی آنتی‌کاپیتالیستی و تحت نام اقشاری که «کارگر و زحمتکش» نامیده می‌شوند، علم و ایدئولوژی تولید نکردند. نقص‌شان این بود که در تحلیل‌شان از کاپیتال، کاپیتالیسمی که در آن دوران ظهور کرده بود را انقلابی اعلان کردند؛ لیبرالیسم بسیار نیک متوجه این نقص گشت و به‌صورت عالی از آن سود جست. همان‌گونه که بعدها در مرتبه‌ی نخست، با آسیمیله کردن سوسیال دموکرات‌های آلمان، سپس نظام سوسیالیسم رئال از جمله روسیه و چین و عاقبت نیز نظام‌های رهایی ملی، از طریق نیروی ایدئولوژی مدرنیستی، دولت-ملت و صنعت‌گرایی، در پیکار طبقاتی که مبارزات بزرگی در راه آن صورت گرفته بود، به پیروزی رسید. هر سه جریان در برابر لیبرالیسم به‌صورت آشکار شکست خوردند؛ و چه جای تأسف است که هنوز خودانتقادی روشنی در این موضوع صورت نگرفته

است.

می‌گویند «علم، دیر یا زود گفته‌اش را حاکم می‌نماید». اگر تحلیلات این روشنفکران در مورد کاپیتالیسم - که جنگی‌ست در برابر جامعه، تاریخ و به‌ویژه طبقه‌ی کارگر- حقیقتاً دارای کیفیتی علمی می‌بودند، این‌همه در برابر سیستم مخالف‌شان دچار شکست نمی‌شدند. بدتر اینکه، میراث‌شان این‌گونه به ارزانی تباه نمی‌شد. با بیان اینکه در کتاب جامعه‌شناسی آزادی ابعاد دیگر این بحث را آشکار خواهم ساخت، سعی می‌کنم با تعریف بهتر واقعیتی که «اقتصاد کاپیتالیستی» نامیده می‌شود، آن را در چارچوب نقش‌ویژه‌اش تحلیل نمایم. لزومی به توضیح اصطلاحات اساسی قاموس اقتصادی و در رأس آن محصول مازاد، ارزش افزونه، ارزش- کار، دستمزد، سود، قیمت، انحصار، بازار و پول که در مورد انباشت سرمایه بسیار به‌کار می‌روند، نمی‌بینم. این موضوعات - که تحقیقات بی‌شماری در مورد آن‌ها انجام شده- را به اقتضای رویکردم ناچیز دیده و آن‌ها را به کناری می‌نهم و مشغولیت به عوامل اساسی که نیاز به توضیح دارند را ادامه می‌دهم. اما در صورت لزوم از پرداختن به آن‌ها در مقیاس لازمه نیز احتراز نخواهم ورزید.

ایجاد مفاهیمی نظیر «سود- دستمزد» از نظر اقتصادی و «بورژوا- پرولتر» از نظر اجتماعی، اولین گام‌های علمی‌سازی به شیوه‌ی پوزیتیویستی سیستمی است که تمامی اندوخته‌های تاریخی

انسانیت را از راه سرمایه‌داری پاره‌پاره کرده، با بی‌رحم‌ترین و ظریفانه‌ترین روش‌ها آسیمیله ساخته و عاقبت سیاره‌ی ما را با نسل‌کشی و هراس‌افکنی هسته‌ای رویارو گردانده است. شالوده‌ی رویکرد اکونومیسم بدین گونه است که بسان تشخیص و یافته‌ای علمی ادعا می‌کنند که عنصری با نام پرولتر به‌تنهایی از طریق کار خویش ارزش می‌آفریند و بعدها سرمایه‌دار - که به نوعی صاحب پرولتر است - مابه‌ازای پول و سایر ابزارش را به‌صورت سود از این ارزش برداشت می‌نماید. نگرشی که تقلیل‌گرایی اقتصادی نامیده می‌شود، همین است. حتی اندیشه‌ی تعریف ارزشی که این‌همه از تاریخ، جامعه و موضع سیاسی به‌دور باشد، بسیار مسئله‌دار است. اگر فرد را در مقام سرمایه‌دار و کارگر الوهیت بخشیم نیز نمی‌توانند ارزش را با توسل به چنین نگرشی ایجاد نمایند. کیفیت تاریخی - اجتماعی ارزش‌های اقتصادی بسیار واضح است. خود شرم‌انگیز انگاشتن مبادله در سرآغاز، و هدیه دادن هرآنچه اضافی‌ست، به دلیل معنای مقدسی است که برای ارزش قائل‌اند. هنوز هم هیچ کشاورزی نمی‌گوید «من تولید کردم»؛ می‌گوید «دارایی اجدادم را به‌کار می‌بندم و نصیبم را می‌گیرم». حتی با گفتن «حمد و سپاس خدا را به‌خاطر نعمتش»، به‌شکلی ساده اما بامعنا تر از به‌اصطلاح علم‌گرایان، فهم و شناختی را که از سرچشمه‌ی محصول دارد بر زبان می‌آورد.

چگونه بهای کار و زحمت مادری را تعریف خواهیم کرد که یک

پرولتر را نه ماه در شکم خویش حمل کرده و با هزار و یک زحمت به صورت نیروی کار درمی آورد؟ چگونه سهم و مالکیت ابزار تولیدی که حاصل اندوخته‌ی هزاران ساله هستند و سرمایه‌دار آن را به سرقت می‌برد را تعیین خواهیم کرد؟ فراموش نکنیم که ارزش هیچ ابزار تولیدی، آن‌گونه که در بازار فروخته می‌شود نیست. حتی ابداع تکنولوژی یک کارخانه، حاصل خلاقیت مستعدانه‌ی هزاران کاشف است. چگونه ارزش این‌ها را تعیین کرده و به چه کسی پرداخت خواهیم کرد؟ آیا نیاندیشیدن به سهم اجتماعی این‌ها، بدون نفی کامل اخلاق ممکن است؟ تقسیم این ارزش تاریخی-اجتماعی تنها بین دو نفر، آیا با عدالت همخوانی دارد؟ این در حالی‌ست که خود این دو نفر دارای خانواده و محیط اجتماعی هستند. آیا خانواده‌ها و محیط‌های اجتماعی‌شان هیچ حقی بر گردن این دو نفر، که از طرف آنها محافظت و پشتیبانی می‌شوند، ندارند؟ می‌توانیم سؤالات بیشتری از این دست را و در ابعادی مهم‌تر پرسیم. اما جهت نشان دادن اینکه دوگانگی سود- دستمزد تا چه حد مسئله‌دار است، کافی می‌باشد.

این بار رابطه‌ی بین صاحبان سود و دستمزدبگیران را تنها به صورت بورژوا- پرولتر برقرار نماییم. ادعای اینکه این دو طبقه در مرحله‌ی ظهور، به‌مثابه‌ی دو طبقه‌ی انقلابی در برابر جامعه‌ی قدیمی، جامعه‌ی نوین را می‌سازند تا چه حد با واقعیات همخوان است؟ هیچ معادل [یا مصداقی] برای این هم‌پیمانی، در تاریخ وجود

ندارد. نمونه‌هایی مبنی بر اینکه آن‌ها بعدها به اقتضای تضادی بنیادین با هم رویارو گردند و مرحله‌ای از درگیری ریشه‌ای آغاز شود، چنان اندک‌اند که تعیین‌کننده نیستند. نمونه‌های موجود نیز تداوم سنت درگیری‌های قدیمی‌اند. مقوله‌ی برجسته‌ای که در امور محسوس دیده می‌شود این است که کارگر همانند ضمیمه‌بودن برده به جسم فرعون، موقعیتی مشابه در مقابل بورژوا دارد. در طول تاریخ، بردگان هیچ کنش و اقدام موفقی در برابر اربابان خویش نداشته‌اند. حتی اسپارتاکوس که بسیار از وی یاد می‌کنند، در نهایت امر عصیان‌گری بود که در آرزوی ارباب‌شدن بود. می‌دانیم که برنامه‌ای متفاوت‌تر از این نداشت. نیاستی فراموش کنیم که روابط «کارفرما - کارگر» میراث هزاران ساله‌ی مناسبات «برده - ارباب» را به ارث برده است، با هزار و یک رشته به همدیگر وابسته‌اند و کارگران جز شورش‌های انگشت‌شمار در برابر کارفرمایان، از قیام‌های ریشه‌ای و کسب پیروزی به دورند. روابط، غالباً بر اساس وابستگی به کارفرما ادامه یافته‌اند. می‌دانیم رخدادهایی که بر آن‌ها نام قیام کارگران اطلاق می‌شود نیز اکثراً نیمه‌روستایی‌اند و در برابر بیکار‌فودن کارگران، از طرف آنان صورت گرفته‌اند. قیام‌ها، با تأثیرپذیری‌های عمومی اجتماعی در ارتباطند. چیزی که بر رابطه‌ی کارفرما - کارگر بازتاب می‌یابد نیز همین تأثیراتند. مورد مهم‌تر، مبارزه‌ی حق‌طلبانه از طرف کارگر در برابر کارفرما

نیست (گفتیم که مقوله‌ای مسئله‌دار است)؛ بلکه مبارزه در برابر پرولتر شدن، همچنین کارگر یا بیکار بودن است. پرولتر نشدن، کارگر نگشتن و نپذیرفتن بیکاری، یک مبارزه‌ی بامعنا تر و اخلاقی‌تر اجتماعی است. نباید به هیچ وجه برده، سرف و کارگر را به‌عنوان یک فرد سرکوب‌شده، تعالی ببخشیم. برعکس، عمل و رابطه‌ای که لازم است تعالی داده شود بایستی به‌شکل برده‌نشدن، سرف‌نشدن و کارگر‌نشدن فرموله گردد. شناختن و شناساندن اربابان و سپس پیشنهاد مبارزه به خدمتکاران آنان، تمایل مشترک تمامی رویکردهای اپورتونیستی است. همین ذهنیت‌ها هستند که در طول تاریخ، مبارزه در راه حق و زحمت را به هدر داده‌اند. خلاصه اینکه با این اولین اصطلاحات «علمی» نه می‌توان یک جامعه‌شناسی بامعنا را بنیاد نهاد و نه پیشبرد یک مبارزه‌ی موفق اجتماعی ممکن است! در حین بیان این موارد، «کار، ارزش، سود و طبقه» را انکار نمی‌نماییم، بلکه شیوه‌ی استفاده از آن‌ها را در زمینه‌ی پایه‌ریزی علم، صحیح نمی‌بینیم. می‌خواهم بگویم که جامعه‌شناسی اشتباه‌آمیزی پایه‌ریزی شده است.

در حیات اقتصادی جامعه، جایگاه کاپیتالیسم در بالاترین طبقات قرار گرفته است. در سرآغاز، متکی بر انباشت سرمایه از راه انحصار قیمت‌ها بر روی بازار و توسط تجار بزرگ است. سرمایه، به اقتضای تعریفش، عبارت از ارزش‌های پولی‌ای است که مستمرا بر حجم خویش می‌افزایند. به‌ویژه در برابر بازارهای دوری که بین‌شان

تفاوت قیمت هنگفتی وجود دارد، اندوخته‌های عظیمی از ارزش را به غارت می‌برد. دومین راه، ترقی‌یافتن از طریق بهره و تعهدی است در ازای قروضی که به‌عنوان فاینانس [یا سرمایه‌ی مالی] در اختیار دولت می‌گذارد. از حوزه‌ها و دوران‌های مهم دیگری که با توسل به آن‌ها رشد و ترقی می‌یابد، استخراج معادن همچنین دوران قحطی و جنگ است. به‌غیر از تجارت، در کشاورزی، صنعت و ترابری (حمل‌ونقل) نیز تا آنجایی که در آن‌ها سود می‌بیند، جای می‌گیرد. همراه با انقلاب صنعتی، بخش صنایع به حوزه‌های اساسی سودآوری تبدیل می‌شوند. در هر دو دوران نیز با تنظیم عرضه و تقاضا، سعی بر تعیین هم تولید و هم مصرف می‌نماید. به تناسب تعیین‌کننده‌بودن، میزان سودشان را افزایش می‌دهند. تجارت و صنایع بزرگ، حوزه‌های سودآور مراحل آغازین و بلوغ کاپیتالیسم بوده‌اند و امروزه نیز بخش مهم‌تر آن، بخش فاینانس است. ابزارهای اساسی سرمایه‌ی مالی همانند پول، سند بهادار، بانک و وام با شتاب‌دهی به اقتصاد کاپیتالیستی؛ دوره‌های سود را کوتاه ساخته، متراکم کرده و توسعه می‌بخشد. بدین ترتیب حباب‌های سفته‌بازانه‌ی عظیمی در میزان سودها ایجاد می‌شود. بدین ترتیب مراحل بحرانی، به‌صورت موارد تفکیک‌ناپذیر این اقتصاد درمی‌آیند.

از روش‌های حجیم‌سازی میزان سود، کاهش‌دهی دستمزدها از راه ازدیاد بیکاری و گسیل سرمایه‌گذاری‌ها به کشورهای دارای

نیروی کار ارزان است. این نظام اقتصادی که سرچشمه‌اش را از قدیمی‌ترین فرهنگ شکارگری و تجارت می‌گیرد، با کسب نیروی بازی با قیمت‌ها، شانس پیشرفت کسب می‌کند؛ با سست‌گردانیدن پایه‌های اخلاق و دین از کنترل اجتماعی رهایی می‌یابد؛ نظام قدرت را از راه مقروض‌سازی وابسته‌ی خویش می‌سازد و با ایجاد انحصار بر بازار پیشرفت می‌نماید، در تحلیل آخر تنها می‌تواند اقتصادی چپاولگر باشد. بحران‌های ناشی از دست‌یازی به صنعت با هدف سودبری؛ مبنای قرار دادن ساختار تولیدی و مصرفی مطابق با میزان سود؛ و قرار دادن بارهایی حمل‌ناپذیر بر دوش ساختار اجتماعی و محیط‌زیست طبیعی، سبب تباهی و فروپاشی می‌شود که از هنگام پیدایش بدین‌سو با آن همراهند. بدون شک کاپیتالیسم همه‌ی اقتصاد نیست. نه تجارت، کشاورزی و صنعت و نه گردش کالا، فناوری و بازارها هیچکدام ابداع کاپیتالیسم نبوده‌اند؛ برعکس این‌ها نهادهای اقتصادی اجتماعی بنیادینی هستند که دچار استثمار و چپاولگری سهمگین کاپیتالیسم شده‌اند. توسط تاریخ و تمدن، تعیین گشته‌اند و دارای حیاتی عجین شده با سیاست‌اند. بدین‌گونه سعی کردم توضیح دهم که اکونومیسم نگرش و گرایشی فکری است که با تعریف خویش از اقتصاد کاپیتالیستی، واقعیت مذکور را در اندازه‌ای چشم‌گیر دچار تحریف نموده است. معتقدم که تعریف صحیح را با خطوطی کلی، بر اساس این انتقادات و با توسل به پیوندهای تاریخ-جامعه، سیاست و تمدن-فرهنگ

به‌گونه‌ای متداخل تفسیر کرده و اگرچه بسیار اندک، سعی بر روشن‌سازی آن نمودم.

مجددا پرسشی به میدان می‌آید که آن را به‌طور مکرر مطرح می‌سازیم: کاپیتالایسم کجاست؟ کاپیتالایسم در کدام نقطه‌ی دولت-ملت و صنعت، جای دارد؟ این سؤالات را از نظر محتوای اقتصادی می‌پرسم. اما به تکرار می‌گویم به‌رغم اینکه به شدت در پی پاسخ آن هستم، اما نمی‌توانم آن را در اقتصاد بیابم.

شاید عجیب به نظر برسد اما به نظر من، به‌رغم تمامی کوشش‌هایی که برای اشغال و بهره‌کشی صورت گرفته، صاحب اصلی اقتصاد، زن است. اگر بخواهیم ارزیابی جامعه‌شناسانه‌ی بامعنایی را درباره‌ی اقتصاد به‌عمل آوریم، صحیح‌ترین رویکرد این است که قبول کنیم چون زن از پروراندن فرزند در شکم خویش گرفته تا دشوارترین زایمان و سپس رسانیدن به توان سرپایاستادن، کودک را تغذیه می‌کند، همچنین از آنجا که متخصص تغذیه‌ی خانواده نیز زن است، بنابراین زن اساسی‌ترین نیروی اقتصادی است. پاسخ من، پاسخ جامعه‌شناسانه‌ای است که به معنای احترام بیشتری در برابر واقعیت بوده و قطعا پیوند اقتصاد با بیولوژی را مد نظر قرار می‌دهد. حال آنکه زنان با نقش‌آفرینی در انقلاب زراعی و میلیون‌ها سال گردآوری گیاهان، هنوز هم نیروی

سرمآمدی هستند که چرخ حیات اقتصادی را نه تنها در خانه بلکه در بسیاری از حوزه‌های زندگی می‌چرخانند. یونانیان باستان که افتخار پایه‌گذاری علوم را دارند، اقتصاد را به صورت «قانون خانه» و «قانون زن» نام‌گذاری کرده و این نشان می‌دهد که واقعیت را هزاران سال قبل تشخیص داده‌اند.

بی‌شک در ردیف دوم، عناصر جای‌گرفته در رده‌بندی برده، رعیت و کارگر وجود دارند که نیروهای تمدن جهت غصب محصول مازاد و ارزش افزونه - که آن را در حکم هنر سرآمد یاد گرفته بودند - مستمرا و با روش‌های بی‌رحمانه آنها را تحت کنترل و نظارت همیشگی به کار وامی‌داشتند. در سومین ردیف، همه‌نوع پیشه‌ور، تاجر خُرده‌پا، مغازه‌دار و کشاورزان زمین‌دار خُرده‌پایی وجود دارند که اندکی آزادترند. با احتساب صاحبان مشاغل آزاد نظیر هنرمند، معمار، مهندس، پزشک و غیره در میان‌شان، کمابیش تابلو کامل می‌شود. هیچ جای بحث و تردیدی نیست که این گروه‌ها یا طبقات اجتماعی، در سرتاسر طول تاریخ چرخ اقتصاد را به گردش درآورده‌اند. باز هم کاپیتالیست، سینیور، آغا و اربابی را در میان‌شان نمی‌بینیم. بسیار آشکاراست که اینها نیروی اقتصادی نیستند بلکه نیروهای اشغالگر، استثمارگر، همگون‌ساز و استعمارگری هستند که از خارج و به‌شکلی انحصارگرانه همه‌نوع استثمار، اشغال، استعمارگری و آسیمیلاسیونی را بر انسان و کار و زحمات وی روا می‌دارند. آن‌که از خارج دخالت کرده و اقتصادی نمی‌باشد، تنها

کاپیتالیست نیست. غیر از «تاجران، صنعت‌گران و بانکداران» بزرگ که کاپیتالیست محسوب می‌شوند، سینیور، ارباب، سیاستمدار، فرد نظامی، و همچنین روشنفکر تمدن‌گرا نیز نیروهایی غیراقتصادی‌اند که از خارج خود را بر اقتصاد تحمیل می‌نمایند.

ب- داده‌هایی مبنی بر اقتصاد نبودن کاپیتالیسم
کاپیتالیسم نه تنها اقتصاد نیست، بلکه وخیم‌تر آن که ضد اقتصاد است؛ داده‌های موجودی که مربوط به این موضوع‌اند جالب توجه می‌باشند.

۱- اولین داده، بحران‌های اقتصادی هستند. رسته‌ی کاهن «پوزیتیویست- علم‌گرا»یی که سعی دارد اثبات کند کاپیتالیسم یک نظام اقتصادی است، مسئله‌ی بحران‌ها را به‌گونه‌ای اشتباه درک کرده و همان‌گونه نیز تبیین و تفهیم می‌نماید. تنها یک توضیح برای بحران‌های اقتصادی وجود دارد؛ آن نیز در هویت کاپیتالیسم نهفته است که دشمن جان اقتصاد و ضد اقتصاد است. گاهی نیز چنین تعریفی ارائه می‌شود که گویا بحران‌ها ناشی از تولید اضافی‌اند. از یک طرف بخش بزرگی از جهان به دلیل گرسنگی نابود گردد و از طرف دیگر تولید اضافی موجود باشد! ضدیت کاپیتالیسم با اقتصاد، بیشتر از همه در این بحران‌هایی که عامدانه ایجاد می‌شوند، اثبات می‌گردد. دلیل آن نیز به‌غایت آشکار است: سود انحصار! نیروهای زحمتکش در ازای دستمزد اندکی به تولید

می‌پردازند؛ وقتی سهم ناچیزی از این تولیدات به آن‌ها داده می‌شود و این سهم کفاف توان خرید را نمی‌کند، به اصطلاح بحران‌ها ظاهر می‌گردند و به عبارت صحیح‌تر آن‌ها را پدید می‌آورند. در این وضعیت کدامین کاهن متقلب یا به عبارت صحیح‌تر به اصطلاح کدامین اقتصاددان به فریاد آنها می‌رسد؟ جان مینارد کینز! او چه می‌گوید؟ دولت، بر میزان مخارج بیافزاید. چگونه؟ با بالا بردن توان خرید زحمتکشان! دسیسه با تمامی نفرت‌انگیزی و کراهتش، چگونه رخ می‌نمایند؟ از یک طرف جیبش را خالی خواهی کرد و از طرف دیگر با دست خود جیب دیگرش را پُر خواهی نمود! این سیاست، سیاست تحمیلی «به مرگ می‌گیرد تا به تب راضی شوند» در برابر زحمتکشان و تمامی جامعه‌ی غیرتمدنی است. پر واضح است که در اینجا با یک رابطه‌ی سیاسی مواجهیم. هنگامی که می‌خواهند فعالیت نیروهای دموکراتیک مخالف با تمدن را سرکوب نمایند، ابتدا آنها را گرسنه و امی‌نهند، سپس به تضرع و لابه وادار می‌سازند و آنگاه شکم‌هایشان را سیر می‌کنند. با قدیمی‌ترین تاکتیک‌های جنگ مواجهیم: اگر می‌خواهی خلق یا شهری را در برابر خود وادار به تسلیم نمایی، ابتدا محاصره‌شان گردان و گرسنه باقی بگذار! سپس در ازای تسلیم‌شدن، شکم‌هایشان را سیر کن!

با ذکر صدها مثال می‌توانم اثبات نمایم که جوهره‌ی واقعی تئوری بحران ساختگی کاپیتالیسم همین است. اگر تنها و تنها

بحران مشهور سال ۱۹۳۰ را تحلیل نماییم، بر کل منطق آن واقف خواهیم گشت. در این دوران چه چیزهایی روی داد؟ اتحاد جماهیر شوروی که هژمونی انگلستان را نمی‌پذیرفت، به صورت رژیم‌های ماندگار و موفق درمی‌آمد؛ آن‌هم به منزله‌ی تهدیدی برای جهانی که کاپیتالیست عنوان می‌شد. در اروپا هم راستگرایان و هم چپ‌گرایان آلمان و متفقانش که برای واداشتن‌شان به تسلیم، معاهداتی با شرایط دشوار بر آن‌ها تحمیل می‌گشت، در حال مقاومت بودند. در چین به رهبری مائو، یک قیام عظیم دهقانی در حال جریان بود. کشورهای مستعمره و نیمه‌مستعمره در سطح جهان و به‌ویژه در آناتولی، از طریق مبارزات رستاخیز ملی، در برابر هژمونی‌گرایی انگلیسی‌ها به قیام برخاسته بودند. پاسخی که انگلیسی‌ها به منزله‌ی هژمونی جهانی در برابر این رویدادها دادند، ایجاد بحران‌های عامدانه‌ی سال‌های ۳۰-۱۹۲۹ بود. در یک سو کوهی از اجناسی که روی هم انباشته شده‌اند و در دیگر سو خلق‌ها و رنجبرانی که از شدت گرسنگی جان می‌دهند! چاره و درمان «کینز» انگلیسی ماهیت همه چیز را آشکار می‌نماید: اعطای به اصطلاح اندک‌شانسی برای بر سر پا ماندن، از طریق دادن پس‌مانده‌هایی به رنجبران و خلق‌های جهان. این بود به اصطلاح سیاست‌های دولت اجتماعی! نتیجه‌ی این «سیاست‌های دولت اجتماعی کاپیتالیستی» چه بود؟ به عقب‌راندن، منحرف‌گردانی و همگون‌سازی گام به گام جامعه‌ی دموکراتیک جهانی - که

با انقلاب اکتبر شوروی آغاز شده بود - در برابر نیروی هژمون تازه‌ی تمدن؛ اعلان رسمی فروپاشی نظام شوروی در سال ۱۹۹۰ از طریق سیاست‌های فروپاشی درونی (سیاست‌های آنتی‌دموکراتیک استالین یعنی دیکتاتوری وی در دهه‌ی ۱۹۳۰: با چه هدفی؟ جهت برطرف‌سازی تأثیرات بحران ۳۰-۱۹۲۹. چه کسی از میان رفت؟ استالین و اکیپ وی، اقتصاد شوروی) که مدت‌ها قبل آغاز شده بودند؛ تهی‌سازی دولت‌های رهایی‌بخش ملی از محتوای اجتماعی (انقلاب و جامعه‌ی دموکراتیک) و الحاق آن‌ها به نظام هژمونی کاپیتالیستی. پیداست که هدف اصلی تمامی بحران‌ها همین بوده، نظام هژمونیک با تداوم موجودیت خویش از طریق سیاست‌های آگاهانه‌ی دولتی به این هدف رسیده و دست‌کم مرحله‌ای بحرانی و خطرناک پشت سر نهاده می‌شود.

۲- بحران‌های ناشی از قحطی را نیز می‌توانیم در چارچوب همان دسته‌بندی ارزیابی نماییم. دست‌کشیدن از تولید اجناس به‌گونه‌ای عامدانه یا سودجستن از درماندگی انسان‌ها در برابر امراض و آفات. با وجود سطح فناوری و تجهیزات کنونی، امکان بروز گرسنگی یا بیماری‌های همه‌گیر جدی تصورناپذیر است. هدف این است که نظام هژمونیک هنگام روبه‌رویی با مسائلی که موجودیتش را به خطر می‌افکنند، به این نوع بحران تصنعی توسل جوید و آفات و بلاها را همچون برگ برنده‌ای به‌کار ببرد. بار دیگر به روشنی می‌توانیم رابطه‌ی میان دستگاهی که «اقتصاد و جامعه‌ی

کاپیتالیستی» نامیده می‌شود را با نیروی رسمی متمدنِ هژمونیک بینیم و به تفسیر آن پردازیم. متد همان است: گرسنه نگه دار و از وضعیت رنجوری و فلاکت استفاده کن! در ثانی با این اثبات می‌کنی که فرشته‌ی نجات‌بخش و حتی خدای آنها هستی؛ تا بردگانت بسیار شکرگزار تو گردند!

۳- بایستی به خوبی دانست که کاپیتالیسم تنها ضد اقتصاد نیست، بلکه با جامعه نیز در تضاد است. مدت‌ها قبل رُزا لوکزامبورگ سعی کرد اثبات نماید که از نظر تئوریک، کل جامعه نمی‌تواند کاپیتالیستی گردد و بروز چنین موردی محال است. به نظر من نیاز چندانی به تئوری‌های دقیق و ریزبینانه وجود ندارد. اگر همه یا هر جامعه‌ای به‌عنوان کارگر و کاپیتالیست به دو بخش تقسیم شود، کالا با هدف فروش برای سود نمی‌تواند تولید شود! مثالی ابتدایی: کارخانه‌ای را فرض کنیم که صد کارگر در آن فعالیت می‌کنند و جمعاً می‌توانند ۱۰۰ خودرو تولید نمایند. جامعه نیز متشکل از صد نفر به اضافه‌ی یک کاپیتالیست یعنی از $۱۰۰+۱$ نفر تشکیل شود (زیرا جامعه تنها از کارگر و کاپیتالیست‌ها تشکیل می‌گردد. پدیده‌ای که جامعه‌ی خالص کاپیتالیستی نامیده می‌شود همین است، و البته که اشتباه بزرگ حداقل برخی از مارکسیست‌ها). باید صد خودرو را به فروش برسانیم تا سود حاصل شود. فرض کنیم صد کارگر با دستمزدشان اتوموبیل‌ها را خریدند. برای کارفرما چه چیز باقی می‌ماند؟ صفر (۰). پیداست

جامعه‌ای که نتوانسته‌اند کاپیتالیستی‌اش کنند و مطابق با آنالیز من درباره‌ی سیستم، «جامعه‌ی دموکراتیک ضد تمدن» عنوان می‌گردد، همیشه باید وجود داشته باشد تا بتواند جامعه‌ی تمدن را تداوم بخشد. «تمدن کاپیتالیستی» نیز به‌مثابه‌ی نیروی هژمون تازه، همانند سایر تمدن‌ها تنها بر پایه‌ی ضدیت با جامعه‌ی دموکراتیک و در ادوار منازعه‌آمیز نیز بر پایه‌ی دشمنی درنده‌خویانه با آن می‌تواند موجودیت یافته و موجودیت خویش را یا با جنگ‌ها یا با صلح ادامه دهد. در طول تاریخ تمدن کاپیتالیستی همانند سرتاسر تاریخ تمدن، رویدادها و جنگ‌های شمارش‌ناپذیری وجود دارند تا بر صحت این توضیحات انگشت تأکید بگذارند.

۴- بیکاری، داده‌ی دیگری است مبنی بر اینکه کاپیتالیسم، اقتصاد نیست. نظام کاپیتالیسم، جهت بالا نگه‌داشتن میزان سود ارزش افزونه ناچار است یک ارتش ذخیره‌ی متشکل از بیکاران را در میدان نگه داشته و حتی اگر وجود نداشته باشد، آن را ایجاد نماید. بیکاری، فرآیندی است که آگاهانه و عمداً ایجاد شده. وقتی حتی معمولی‌ترین حیوانات و گیاهان زنده مفید واقع می‌گردند، چرا بایستی موجودی همچون انسان، بیکار نگه داشته شده و غیرمفید گردانده شود؟ مثلاً آیا مورچه می‌تواند بیکار باشد؟ وقتی حتی مورچه هم بیکار نمی‌ماند، موجود پیشرفته‌ای همچون انسان چگونه بیکار می‌ماند؟ در کیهان جایی برای مفهوم «بیکاری» وجود ندارد. بیکاری، به‌مثابه‌ی محصول فاسد هوش تحلیلی و

وحشیانه‌ترین کردار حیات اجتماعی، تنها به صورت مصنوعی خلق شده و زنده نگه داشته می‌شود. هیچ پدیده‌ی دیگری به اندازه‌ی «بیکاری»، نمی‌تواند ظالمانه‌ترین دشمنی نظام سرمایه‌داری در برابر حیات اقتصادی را هویدا سازد. حتی در رژیم فرعون که شدیدترین انتقاد را از آن به عمل می‌آوریم، جایی برای اصطلاح «برده‌ی بیکار» وجود ندارد. همان‌گونه که فرعون بیکار وجود ندارد، برده‌ی بیکار نیز حتی به منزله‌ی یک اصطلاح یا مفهوم، قابل تصور نیست. یک برده، همیشه ارزش و کار مخصوص به خود را داشته است. تنها در کاپیتالیسم است که بیکاری، یعنی دشمنی بی‌امان با اقتصاد، وجود دارد.

۵- کاپیتالیسم، دشمن فناوری اقتصادی نیز می‌باشد. هر جامعه‌ای چه آن را «جامعه‌ی رفاه» بنامیم و چه «جامعه‌ی بهشتی»، با سطح کنونی علم و فناوری به راحتی قادر است هم به مثابه‌ی سیستم سیاسی به شکل جامعه‌ی دموکراتیک موجودیتش را ادامه دهد، و هم از نظر اقتصادی به شیوه‌ای توسعه‌یابد که قادر به حل مسائالش باشد. «قانون سود» نظام سرمایه‌داری از تطبیق‌دهی بهینه‌ی این سطح علم و فناوری با نیازهای انسان، ممانعت به عمل می‌آورد. اگر قانون سود نباشد، سطح علم و فناوری موجود ظرفیت آن را دارد تا برای اقتصادی که تنها مطابق نیازهای تغذیه‌ای انسان تنظیم شده باشد، هر نوع راه‌حل لازمی را به راحتی بیابد. هیچگاه این ظرفیت به طور کامل مورد استفاده قرار نگرفته؛ بالعکس با ایجاد

مستمر بحران‌ها، بیکاری‌ها و تورم‌های اجتماعی، می‌خواهند که نظام سرمایه‌داری تداوم یابد. پیداست که سرمایه‌داری نه تنها دشمن اقتصاد است، بلکه با علم و فناوری‌ای که بتواند توسعه‌ی اقتصاد را در سطح بهینه تحقق بخشد، نیز دشمن است.

۶- سرمایه‌داری با اخلاق و ارزش‌های اخلاقی، که به مثابه‌ی اصل اساسی اقتصاد است، نیز دشمن می‌باشد. انسانیت، تنها از رهگذر اصل اخلاقی می‌تواند نیازهای اقتصادی‌اش را سامان ببخشد. در غیر این‌صورت، ممکن است همانند مورچگان چنان رو به ازدیاد نهد که ده سیاره‌ی دیگر شبیه زمین، کفافش را ننماید. اگر اخلاق نباشد، ممکن است به چنان «جامعه‌ی شیر»ی تبدیل شود که رفته‌رفته هیچ گاو و حیوانی برای خوردنش باقی نماند. در آن‌صورت دنیایی هم برای شیر باقی نمی‌ماند. یعنی اگر سرمایه‌داری محدود و متوقف نشود، یا با مبدل نمودن جامعه به «جامعه‌ی مورچگان»، آن را به آستانه‌ی تخریب خواهد رساند (به‌عنوان نمونه وضعیت چین و ژاپن) یا به وضعیت «جامعه‌ی شیران» درخواهد آورد (به‌عنوان نمونه جامعه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا). آشکار است که اگر هر جامعه‌ای همانند ایالات متحده‌ی آمریکا، چین و ژاپن شود، شانس اینکه جامعه‌ی انسانی بتواند تداوم یابد به تدریج رو به کاهش می‌نهد. اساسا سرمایه‌داری در این‌جا، اصل اخلاقی را قربانی به اصطلاح «اقتصاد کاپیتالیستی» نموده است. در دورانی، کودکان و به‌ویژه کودکان دختر که اضافی پنداشته می‌شدند،

قربانی می‌گشتند. مگر با قربانی نمودن انسان از طریق چنین اخلاقی - البته اگر وجود داشته باشد - جامعه بتواند موجودیت خویش را تداوم ببخشد. همچنان‌که اگر تمامی جنگ‌هایی که مَهر و نشان سرمایه‌داری بر آن‌هاست در حکم «آیین‌های قربانی نمودن انسان» نگریسته شوند، درک خواهیم کرد که با چه نوع اصل یا بی‌اخلاقی اقتصاد کاپیتالیستی مواجهیم. این بی‌اخلاقی تنها بافت‌های اجتماعی درونی مربوط به جامعه را تخریب نمی‌سازد؛ با تحت حاکمیت قرار دادن محیط‌زیست و طبیعت برای اولین بار و ارتکاب جرم تخریب آن‌ها، به چنان ابعادی می‌رسد که نه تنها حیات انسان بلکه حیات کلیه جانداران را تهدید می‌نماید. آیا چنان نمونه‌ای از بی‌اخلاقی و دشمنی با جانداران می‌تواند وجود داشته باشد که بزرگ‌تر از این مورد باشد؟

۷- کاپیتالیسم، دشمن نیروی اصلی و موجد اقتصاد، یعنی زن، نیز می‌باشد. تمامی تحلیلات ما اثبات می‌کنند که ارزش اقتصادی و جایگاه زن در حیات اجتماعی، تراز اول بوده و دارای مرتبه‌ای بالاست. واقعیت «زن محروم‌گشته از اقتصاد» که همانند تمامی تاریخ تمدن، بی‌رحمانه‌ترین دوران آن در مرحله‌ی تمدن کاپیتالیستی آغاز شده، به‌صورت عمیق‌ترین و جالب‌توجه‌ترین تضاد جامعه درآورده شده است. بخش غالب جمعیت زنان بیکار باقی گذاشته شده‌اند. علی‌رغم اینکه امور خانه، دشوارترین کارهایند، به اندازه‌ی پیشیزی ارزش کسب نمی‌کنند. با وجود اینکه

زایش و پرورش کودک دشوارترین کار زندگی است، نه تنها ارزشی کسب نمی‌کند، بلکه به تدریج بلا و معضل تلقی می‌گردد. هم ارزان، بیکار و ماشین زایش و بزرگ کردن کودک با هزار و یک زحمت بوده و هم بدون دستمزد و حتی مجرم است! زنان، در طول تاریخ تمدن، در طبقه‌ی زیرین جامعه جای داده شده‌اند. اما هیچ نظام جامعه‌ی تمدنی وجود نداشته که نیرویی در حد نیروی گسترش‌دهی استثماری که از جانب کاپیتالیسم صورت گرفته و آن را به صورت بسیار سیستماتیکی درآورده، داشته باشد. این بار زن نه تنها در طبقه‌ی زیرین، بلکه در تمامی طبقات، ابژهی «نابرابری، فقدان آزادی و نبود دموکراسی» است! وخیم‌تر اینکه نظام کاپیتالیستی با توسعه‌ی قدرت جامعه‌ی جنسیت‌گرا که شدت و حدتش با هیچ یک از دوران‌های تاریخی قیاس‌پذیر نیست، این قدرتی را که تا محرم‌ترین ارگان‌های انسان رسیده، شرطی ساخته، تکثر بخشیده و با مبدل ساختن زن به ابژهی صنعت سکس، اشاعه‌ی دامنه‌ی شکنجه در میان تمامی لایه‌های جامعه، و با رسانیدن «جامعه‌ی مردسالار» به بالاترین سطح خویش در این دوره از تمدن، همانند انتقام از اکونوموس و سوژهی خالق اکونومی، دشمنی با زن و اقتصاد را در همه جا و هر زمان اثبات می‌نماید!

۸- کاپیتالیسم در آخرین مرحله‌ی گلوبال خویش، با تبدیل اقتصاد به بازی پول- کاغذ که بازار «بورس، ارز، بهره» نامیده می‌شود و

آن را به اوج رسانده است، بی‌ارتباط‌بودن خود با اقتصاد راستین را بیش از حد و با وقاحت تمام در انظار جامعه، اثبات نموده است. همچنین در هیچ یک از برهه‌های تاریخ، اقتصاد این‌همه به بازی کاغذ و سیستم مجازی تبدیل نشده است. در تاریخ، اقتصاد همیشه به‌عنوان حساس‌ترین بافت جوامع پذیرفته شده و همیشه در سطح امری تقدس‌یافته ارزیابی گشته است (قدمت و اثری قداست به جامعه‌ی سومری بازمی‌گردد و با اصطلاح کائوتا - غذا- پیوند داده شده است). تغذیه به‌عنوان اولویت‌دارترین مسئله تشخیص داده شده و سعی بر حل آن شده است. در کلیه‌ی ادیان یک جنبه‌ی ایضاحی متکی بر تضمین اقتصادی وجود دارد. در گذشته‌ها اعیاد به یاد فراوانی اقتصادی یا دست‌کم دوران نجات از بحران برگزار می‌گردیدند. کارل مارکس به‌گونه‌ای محقانه اقتصاد را به اندازه‌ای مهم شمرده که می‌تواند بیانگر مجموع خصوصیات باشد که تمامی حوزه‌های جامعه را تحت‌تأثیر قرار می‌دهند؛ خارج‌نمودن این اقتصاد از حالت حوزه‌ی تمرکز ذهن عاطفی و تحلیلی، وابسته‌گردانیدن آن به بازی‌های پول- کاغذ و تبدیل به یک حوزه‌ی ذهنیت تحلیلی- نظرورزانه که بی‌مسئولیت‌ترین حوزه بوده و دچار بیشترین گسست از حیات حقیقی است، کیفیت واقعی اقتصاد کاپیتالیستی را آشکارا بیان می‌نماید. بدون صرف هیچ زحمتی و از طریق بازی با «نرخ ارز، بهره و قیمت اوراق بهادار»، در سطح جهانی طی چند ساعت

میلیون‌ها دلار (پول گلوبال) دست‌به‌دست می‌شود. در جایی که نیمی از انسانیت در مرز گرسنگی و فقر به سر می‌برد، دشوار بتوان سیستمی را تصور نمود که به اندازه‌ی حواله‌مُودن‌ها یا انتقال‌دهی‌های اینچینی ارزش، ضدیتش را با اقتصاد نشان دهد. کاپیتالیسم در آخرین مرحله‌ی خویش که عصر فاینانس نامیده می‌شود، تنها با همین سیمای خویش نیز بسیار به خوبی اثبات می‌نماید که تا چه حد سیستمی نابایست، خارج از اقتصاد و خصمانه است.

۹- کاپیتالیسم با مداخله در دو حوزه‌ی اساسی اقتصاد یعنی تولید و مصرف و تحت کنترل گرفتن آن‌ها، به سیاست‌هایی اهمیت می‌دهد که به نیازهای حقیقی جامعه یعنی تغذیه، پوشاک، مأمّن و گردش ربطی نداشته و صرفاً با هدف بیشینه‌سازی سود می‌باشند؛ و همان‌گونه که قبلاً نیز گفتیم با ایجاد بحران‌های تولیدی و مصرفی، ساختارهای جامعه را از ریشه تخریب می‌گردانند. تنها به‌عنوان نمونه می‌توان به این چند مورد اشاره کرد: تولید تسلیحاتی در ابعادی وحشتناک، به‌ویژه جنگ‌افزارهای هسته‌ای که با ساختارهای تولید و مصرف حقیقی مبتنی بر کار و رنج انسانیت هیچ پیوندی ندارند یا از اولویتی برخوردار نمی‌باشند، حتی برعکس حاوی خطرات بزرگ نگران‌کننده‌ای هستند؛ سرمایه‌گذاری در محل منابع انرژی کربنی - که محیط‌زیست را به‌سوی وضعیتی فاجعه‌آمیز می‌برند- به سبب سودآوری بالای آن؛

تولید محصولاتی زراعی که در آن‌ها تغییرات ژنتیکی ایجاد گردیده؛ فناوری فضایی؛ سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در خطوط مواصلاتی زمینی، دریایی و هوایی به‌رغم گرانی و آگاهی از آلاینده‌گی آن‌ها؛ سرمایه‌گذاری‌های بی‌حساب به‌منظور تولید صدها نسخه از عین یک جنس که نتیجه‌ی جنون مُد است. از یک طرف چون اجناس به‌صورت جنون‌آسا و در عرصه‌های نابایست و نابجا همچون کوهی روی هم تلنبار می‌شوند، به دلیل نبود بازار خرید، کیفیت مصرفی خویش را از دست داده و فاسد می‌گردند و از طرف دیگر گرسنگی و بیماری به سبب نبود توان مصرفی، موجب مرگ و نابودی می‌گردد؛ همچنین ارتشی از بیکاران تشکیل می‌شود! شکل اقتصادی‌ای که کاپیتالیسم نامیده می‌شود، از طریق مسدود کردن جریان‌های حیاتی اقتصاد، تحت فشار گذاشتن و قطع کردن آن‌ها و سپس وصل‌نمودن به جریان‌های مصنوعی، چنان خصومت و شرارتی را از خود بروز داده که هیچ جنگ یا بلای طبیعی در طول تاریخ علیه جامعه‌ی انسانی برپا نساخته است.

واقعیتی که در این نُه ماده‌ای که در مورد کاپیتالیسم - به‌مثابه‌ی یک مرحله‌ی تمدن- برشمردیم، بدون شک نیازمند چندین جلد کتاب تحلیلی اثبات‌کننده می‌باشند. چون موردی که سعی بر انجام آن دارم، مطرح‌سازی تزهایی در سطح دفاعیات است، چنین بازگویی‌های کوتاهی را ترجیح دادم.



این نظام روابط هیرارشیک ظاهرگشته، اولین نظام استثمار، سرکوب و اقتدار (اتورپته‌ی) نهادینه‌شده است که میتولوژی پدرسالارانه و ذهنیت‌های قالبی ناشی از آن، با توسل به کسب مشروعیت تام، در امر برقراری‌اش موفق‌گرفته است. در مراحل گوناگون و بسیاری از اجتماعات شاهد این رخداد هستیم؛ اگرچه با اشکال و شدت تمرکزی متفاوت از همدیگر. هوشی که فشار و استثمار را میسر می‌گرداند، نمی‌تواند هوش عاطفی باشد. تا زمانی که به سطح تحلیلی نرسد و با حیل‌ها و دام‌گستری موجود در شکارگری درنیامیزد، نمی‌توان به «ذهنیتی» که منجر به معضل اجتماعی شود، اندیشید. این ذهنیت جهت پنهان‌نمودن نقش‌ویژهی اساسی خویش، ناچار است افسانه‌های ساختگی بیافد.